





هذا کتاب اطعمه من کلام شیخ بسحق

بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس بی حد و قیاس رازقی را که در سرای بی شکر
وجود انسان این همه حلاوت و شیرینی تعبیه فرمود و بر طبق
روی و مجری دماغ و صطبل سینه و شیشه دلش هزار دکان
عطاری و نقل فروشی در باز کرد بادام دو مغز چشم سود در
رویت شیرینی حب نبات و قدرت چربی بصیرت داد و
حوش بره قندی گوش سو قابلیت قبول استماع قند و پسته
نصیحت بخشید و مشام ساق عروسان بینی پر بوی حلوای
محبت معطر ساخت و شاخ شکر زبان در کام پسته خندان
دهان بشهد شهادت گویا گردانید نظم قدرت اوست که
پرورد بشیرین کاری : طوطی طفل را در شکرستان بمقال
و کل شکر روی بخمیر بنفشه موی بیاراست و حقه مربای الک





سینه شیره مودت پرورش داد و شیشه پر گلاب بلبل که دایم
غرق عرق توحید است از سنگ و ترازوی بازار شیطانی
نگاه داشت و طبرزد انگشت مستحجر را شهادت این دعوی
قایم گذرانید و خمره شکم رمانه الحکم از استلای اکل شبه
محرمات اعتصام فرمود و ابلوج قند کرد آرا آن نبات کیل رانه
منتظم کرد و ماهی سقنقور بعنایت انگشت بانی انشقاب
داد لاجرم انسان عالم کبیر نام نهادند تا ظاهر و باهر گردد
وصلوات صلوات بی انتها لعبد الداء و الدواء ایشان رحقد
منور و قالب معطر ان طبیب ارواح و معالجه اشباح باد
که در قنادخانه نبوت و کارگاه رسالت این همه جلاب و حب
گوناگون هدایت برای شفاء رنجوران بستر ضلالت و مهجوران
خوابگاه جهالت ترکیب فرمود و بحسن علاج ایشان سو
صحیح البدن و سلیم المزاج گردانید تا غذاء روحانی
و انی و طعام جسمانی شافی از سر اشتهاء صافی تناول
تواند کرد بیت ان ختم پیغمبران مرسل : حلوای پسین

ولمح اوّل صلی الله علیه واله وسلّم بعد ها بر طبایع عقول لطیفان
مطبخ فصاحت و باورچیان خان بلاغت پوشیده
نیست که این ضعیف نحیف بحکم نص سخن در تعریف
نعمت بمرتبه رسانید که شعراء زمان و سخنوران جهان
دانستند که این فقیر حقیر در دستگاه شاعری چند مرده حلاجست
بعد ازان بنا بر حکمت الحمیه راس کل داء و دلیل نیست
آغاز درستان کتاب اطعمه آغاز ریاضت کرد تا بان هزار
بیت بر نعمت قناعت کند و چون صیت سخن بر اطراف و
اکناف رفته بود مسافران از هر طرف می آمدند و از لطف
منطق و حسن ابیات ازین درویش دلریش نسخه جات
بر می کردند اتفاقا جماعتی لوت خوار آکل سفره پردازان معطن
شربت خانه از بلاد هند بهار رسیدند که مسکن این مسکین
کم بضاعت بود و در انجا که اشتغال بدرس کتاب اطعمه می
نمود نزول کردند و صبح بامداد با طبقهاء عقاقیر بدرگاه
که بحث فقیر و قطمیر در باب اطعمه میرفت حاضر آمدند و

مجلس

مجلس روزی خواران ارزاق اللهی با تکریمه السؤال
الاول مزیّن و منوّر گردانیدند و بنیاد بحث
بران نهادند که منوّر عالمیان از سخنان مشتهی تو سیر نگشته
و از لطف طبعی چنین بدار بیت قناعت نمیکنند تا ثمره
روح بر شجره تن باقی است چگونه ترک اطعمه توان کرد
الجواب چندانکه میگفتند و تغیّر میحث میکردم
و بقاعده اسلوب حکیم خصایل کم خوردن و فضایل کم گفتن
باثبات تقریر می نمودم از جانبین لم و لا نسلّم در میان
آمد و آخر الامر الزام بان لازم آمد که در ممالک هندوستان
طعامی است بغایت حلیم و سلیم واجب التعظیم که آنرا
کچری خوانند و اگر بعضی از اوصاف و القاب ان مکتوب و
مذکور نگردد سخن از حلیه حلیه کمال و زیور جمال عاطل ماند
پس چنین بخاطر فاتر خطور کرد که چون مدتیست که بخود طبیعت
و دیگدان فکرت بواسطه فقدان نعمت افسرده گشته ازین
داروهای گرم معجونی ترکیب باید کرد ازان جنس قدره بکار

بپوید بر دو مذاح کچری کما ینبغی بجای باید آورد ما مول که
در این سخن چون بصدف گوش اهل دربار رسد گنجی سوغات
در زورق تبرکات از هر طرفی روان کنند تا وصف کچری
آن بگفتنی که گفته آید که خوانندگان بر روی سفره روزگار
تا قیام قیامت باقی ماند غرض خوانیست که ما باز
ماند گزان هر بی نوا باید نوائی بکند سیری کاشی روزی
بیادم بد روشنی دهد صلوا بهانی چنانکه گفته خواهد شد

ولہ ایضا

کرده ام ترک هر عضو برای کچری — که بروم می روم اکنون زبرای کچری
جامه چند نواز اطلس نان لاری — خاص دربر زنم بدل قبای کچری
پر کنم کهنه بگلیم سر از ماش و برنج — که بدان رشته توان دوخت قبای کچری
تا نهد کاسه روغن کچری بر سر خو — سوزنهای نهند روی بپای کچری
نکند میل مفرح زبی قلیه برنج — هر که مقبول کجا بید رقفای کچری
نخبیل تره و لیمو ز نمک خورده شدند — بهر اچار زبا جار برای کچری
اگر از جنت فردوس بیارید طعام — پیش اصحاب جز و درنیست ورای کچری

می دانم

می ندانم که ز زناج و مبار سخنو — من که امنی بر سرم بد عصای کچری
جوش از نی شکر دستر علمش شاخ نبات — پرچمش کنده قند است لوای کچری
کر بصد شکر بخوا حبشی بفروشی — تمر هندی استاند ببهای کچری
دردهانی که زکاچی و عدس داشت ملم — شکر کاخر برسد آن به بهای کچری
کچری کر بزند نعره بصحن حبشی — کر شود کله برآن زصدای کچری
ای کد کش یسنج و کلیم تو بجه جبه برند — کر شود نام بزرگ تو گدای کچری

ولہ ایضا

چو برخاک لوزینه شد شه سوار — شکر بر سرش کرد قرص نثار
ز قندانش برد برقع و ستر بود — ز نانش بسر بر مکر چتر بود
برافراشتند ارقفایش چتر باد — زکالاش کن سنجق عدل داد
نفیر طبر زد چو صرنا زدند — ز میدان خوان طبل کیپا زدند
بلمر زید یالوده بر خو نکر — قطایف بسنجید ریک دیکر
وزان نیمرا از ابی مار زرت — بزین کرد بعراک زرد کمیت
سر خلک سر کرد به تمیح داد — که تا قلیه سیر فت مانند باد
همی نوش فرستاد بوی زهاست — که ز حلحاش غلغل جنگ خاست

به بولانی از مصلح داد ابریشمی | که بودی ز غلغش کماج اتشی
بکماجی هم از رشک خشکی کشید | که روغن ز رخساری او میچکید
ز غوره یکی حمله ره نورد | ز بهر سر انگشتی اماده کرد
سمندی ز لیمو بکرد اختیار | که کرد در برو سنگ نیزه سوار
ز نارنج یک چهره سرخ رنگ | بماهیچه بخشید از بهر جنگ
ز بالنگ یک قنقر لنگ میر | بلقمه بود ز رشته بار گیر
اماج دخو با جگرهای رشش | پیاده روان کرد از پس و پیش
ولیکن به پیلش چنان شد سوار | که بر تلف سر کرد شو خوشگوار
فرستاد یرلغ بدرکا دلی | که آیند از هر جوانب یلی
یرلغ
یکیش نیزه از سیخ خوابید دوش | عموی درّد از دسته سر کوش
یکیش الغوان بود قایم جماق | که در قلیه دادند و شد اتفاق
نه در دو نبه در سیخ آمدند هم | از آن خنجری بر کشیده دودم
بجای تکلرجی که کیر و بدست | بشمشیر ز والله سر سیر بست
رقیمه بسی خورده بر در فتاده | که تا لشکر اهم چنان بر زنند
بران رفت از هر دو جانب قرار | که در صحن باغی بود کارزار

کزان

۵

کزان ابصافی بود چند جو | که هر تشنه خالی کند یک سبو
ز نعلین باغی چنان دشتبان | ز حیرت همی شد به بهر بود دران
کشیدند لشکر به باغ بهشت | به بیرون کسی عیجابی ببوهست
چو بر خواست گرد مزعفر فتور | در افتاد در خیل بقرا نفور
بدستش میمنه اش خون زیر باز | درخشنده از خنجرش برق واز
امیر حی اسره بوداش سماق | گرفته بدستش از چغندر چماق
قراولش از قلیه بود و کدو | جقا دل بدستش اش تره والو
بپای علم داشت قلیه برنج | ز پیلش بهم زد بدن چون ترنج
بنان روغن افشان دلیران اش | حریفان حلوا کنان قندباش
فرو رفت و بر رفت از صحنها | همه روغن و مرغ با درهوا
شری از سروش جز سینه نیم | سرتا ز لوطی چنان کله کرم
شد از موج برف آب لرزنده جیب | کماج اندر از زخم یخنی بریب
ز رو درای کره و دنان سطر | سر پشت بریان رسیدی ببر
چکاچاک حلوا به بالا رسید | همان موج روغن بدانجا رسید
سر و پای حلوا که با مرغ گشت | شکم چار پهلو شد و چشم هشت

دگر کرد بغرا علم بر کشید   که چون پهلوان خراسان رسید

نهاده سر قلیه سروری   امیر قیمش از پیش جبهت لشکری

بزیر بش کوفته بود و روغن زبر   همان شلغم از پیش و از پس گزر

چپاز از یمین بود و سیر از یسار   قتق در سراپاش کرده گذار

بگفت از گزرها و برقو زنند   ز پشت طبق طبل جیوز زنند

ز گردان قلیه بر آمد خروش   صف آردینه در آمد بجوش

چو شد قلیه سرگرم از غلغله   ترید پیا فرستاد بر منقله

سر سنج بغرا دران قلعگاه   فرو شد بماهی و بر شد بماه

چو بشنید بغرا از قلیه گشت   یکم رشتها کو ثنا کشت انگشت

چکاچاک کفچه بدندان رسید   ز هاون صدائی بغرقان رسید

ز لبها بر آید فروق و فروق   بدان سان که آواز خیزد ز بوق

دو سالار هر دو برابر بهم   نه بیند از یکدگر هیچ کم

بدان بود هر دو که بر هم زنند   دهن را برآرند و بر هم زنند

که آمد مزعفر کنان نان گرم   بر هر دوشان شد به آواز نرم

برکن

کمر بسته نان تنک در میان   که صلح آوردشان مگر در میان

بگفت ای مزعفر چه صفراستاین   دگر کعب بغرا چه سوداستاین

شما هر دو از طبخها برترید   دو لوتیت کز یکدگر خوشترید

شماشید در شهر و صحرا و باغ   یکی شمع صبح و یکی شب چراغ

میان شما هست حق نمک   ز قرص فلک تا بلحم سمک

همه آدمی از شما زنده اند   بروی شما چشم افکنده اند

درآرید دستی در آغوش هم   بحلوا نمائید سر جوش هم

مزعفر تو میباش قند از دهان   که بغرا ز لب سرکه ریزد بران

بیازید از هر دو سر انگبین   که تسکین کنند قهر سودا و کین

نصیحت نکردند اصلا بگوش   نه استادشان دیگ غوغا و جوش

ولہ ایضا

مزعفر به استاد از یک طرف   وزان نیمه بغرا برآراست صف

چنان آتش افروخت از هر دوشان   که بر سفره چرخ بنشد دخان

مزعفر چه شیر ژیان شد برنگ   به استاد بغرا بشکل پلنگ

همانگاه رشته ز میدان بجست   برنج سفیدش بخود باز بست

دران جنگ هم پشت و هم یار شدند / بنوعی که با رشته پلا شدند
ز هر تیر کز شست ماهیچه جست / گرفتند با هم بدندان و دست
گریزان بشد بلبلش زان میان / پس آن خشکی شد اندر نهان
بکوری شیطان خوش بصیر / بجز گفت و بازار البیق دید
چو کاچی ازان سوش شد سرد و گرد / حیاتی که بودش به بغرا سپرد
چو نعره میزد که بغرا کجاست / که کشته کاچی مسکین چراست
به مجیدا ماهیچه بر خویش یار / که بغرا اجازت بده زینهار
که من میروم سوی این خوان بجنگ / که در خلق خصمت کنم با لنگ
بگفتا برو ای دراز دلیر / که با دست بر قلیه بالا و زیر
چه آید بمیدان مبارز بگو راست / مزعفر بخندید کین آش ماست
زنا گه مرغی بسویش پرید / بمنقار ریش از بلد بکبر بر درید
همی گفت چون در دوم دم فتاد / که بغرا ایش از بابی دیده باد
پس انگه مزعفر بمیدان دلیر / بیامد دلاور بمانند شیر
ز بادنگ پیچید و ز بیم ضرر / زبان کرد بر نان بپیش سپر
دران جمع مدح خود آغاز کرد / سر سفره فضل خود باز کرد

بگفتا

بگفتا منم سفره آرای عید / که باد از رخم چشم کاچی بعید
بجمع عروسی و هم شمع نور / بجانم رسیده در آرم سرور
زمن میرسد شام نوری شمع / زمن چاشت آید حضوری بجمع
ازان سفره نان زمن رو نشست / که در سفره ام حلقچی رود ربست
اگر مرغ از بیضه آید بدر / سزاوان برکند چشم بغرا ز سر
اگر از هریسه آرد بجود / وگر از خوان بجوید بدد
چنانش فرستم سوی سیستان / که بردی بکبر شید مندوستان
چو بغرا بگوشش این سخنها شنفت / سوی معرکه راند با صد شگفت
بدوشش یکی نیزه از چوب کند / بگردانید در دست و گفتا بچند
منم بورک از فصل این لاکوت / کنم چوب هر پهلوان سو برون
بقوت سراش افزون ترم / ز قلیه زهر زرد گلگون ترم
کنم رنگ و رخ سرخ همچون برق / بهیبت نی و عارض آرم عرق
ز سر تا قدم در شوم مو بمو / بر آن چون برنجم گر گرد کلو
اگر تن درستی زمن بخور آش / که رنجور جوید برنجی باش

وله ایضا

من و دست و دامان مردان مرد   برنج زن اسای و شلوار زرد

درین گفتگو باهم رنجیشد   بمیدان خان درهم اویخشد

بکردند جنگی بران اضطراب   جگر شد بر پهلوی بریان کباب

ز هیبت بسر پنجه شد بی زبان   همی رفتش آتش بدود از دهان

دران جوش یحیی براورد کف   سر تیغ یاغی کرده بکف

سلح شور بغرا سر انداز بود   چه با هیچ ادناوک انداز بود

کهی نان بسر چون سپر ساختی   کهی سیخ چون ناوک انداختی

مزعفر سلاحی که بودش بدست   همه بر سر برگ بغرا شکست

نماندش عمودی و تیغی بجنگ   باهم خورد کردند از بد خنک

بلی کرز از کنده ماست با   بدان کرد بغرا ز مرکب جدا

برامد زیاران بغرا نفور   صف از دینه سر براورد شور

بیازش بلرزید بر سر چو بید   شد از قلیه او کرز نا امید

جوان مرد بغرا چنگ او فتاد   اسیر قدر بر قضا دل نهاد

وصیتنامه ی خراسان نوشت   که کر بالی دانه چند کشت

که گمشی

که گمشی براورد ازین دمار   چه کاچی بهم زد مرا کار و بار

چو قلیه به بیند پی بی نصیحی   بدریزد پیراهن نان پاین

جگر گوشه زود نا دیده کام   که تا در سر انگشتیش کرد نام

بیاد منش که کهی بر نهد   ز قیمه کلاهیش بر سر نهد

که روزی که اید زبانش یاد   بگویید که قبرش پر از قلیه باد

به بالینم ایید یخنی خوران   بگردم نشینید چرب زبان

چو حلوا همه کار اسان کنند   مرا نقل سوی خراسان کنند

لب زید از خاک یا کوزه   نگارید بر گور با سبزه

وصیت به پیوسته بیکش بود   که سوی خراسان بردم همچه زود

بسی اشک چون کتک ار دیده راند   بکشی قلیه و قیمه بالیق نماند

شهادت بشهد عسل تازه کرد   نبات آب دشمن ز غیر بخورد

وله ایضا

مزعفر بر او اسب لا زینه تاخت   به افتاده همچنان اهم ز نخت

چو سیرش قبا از بدن بر کشید   سر بلفضولش بر و تنبه برید

طلب کرد ابی و این بیت گفت   بموقع در نظم بستاد سفت

یکی شربت آب نبات پیر بنگال | به از عمر هفتاد و هشتاد سال
بنوعی سرش بر سر خیره کرد | که مرغش ز مغز کدو طعمه خورد
برآورد دودی و ناچیز شد | بخندید قدح گفت کین چیز شد
دل دنبه بریان و در دود شد | رخ قلیه همچون که زرد شد
بیا آمد و سیر بن کرد چاک | بشد سیر و بر سر برآورد خاک
نمک گشت در دیگدان روسیاه | خمیر از غمش ماند بر خاک راه
دل قیمه از غم چو صد پاره شد | نخود بچه از قلیه آواره شد
فغان از دل اردبنه برخاست | به بسته برخو گفته‌ای ماست
به پای مزعفر نهادند سر | بگفتند کای نعمت نامور
چو ما هیچه ما حلقه در گوش توایم | خمیر به نان فروش توایم
تو نی بچه باکنده چند خام | تو نی لقمه خاص و ما قوت عام
اگر میکشی زو رداری دکارد | به بخت چه داری ببلک شتارد
به تتماج بلی رو ناجی نهاد | بر بورانی از تو خواجی نهاد
مزعفر از ایشان بجست انتقام | رها کرد و بگسر به انعام عام
ز پیشوی فربه امانی که خواست | که از قیمه اش در میان خورده است

بگفت

بگفت از ازاج و خوش یک دو سال | مگر بد قطع خراج و منال
هر آن ریزه کان سنبک ریزه نکاشت | بکلی معاف و مسلم بداشت
سر انگشتی چو در ریش خواند | به آواز در پای بخشش فشاند
بدریک بسی بره کانی بداد | هم خلعت زعفرانی بداد
فرو رفت لیلاند آن تنگی | چو بربا و شد خاک بر زرکشی
برافکند حلوا از ایشان نقاب | رخ قند شستی بمشک و گلاب
هم نقل رنگین برآمیخته | در آن بزم از هر طرف ریخته
زبادام تا کبر اند خورش | گرای پسته برروح نادار گوش
خراسان زشیراز گو بر مریخ | به بغرا اگر غالب آید بریج
کرامیست حلوای خان جهان | که هر روز آشی نهد در میان
مزعفر دگر ما شو روی زرد | نه آنست کین شلم گرد خورد
چو ادام پورش سخن بر نظام | چو حلوا حکایت بود شد تمام

وله ایضا

کنون چون بشیر ما بدر شود | که در دوستکام مزعفر چه بود
چو لشکر بهم ریختند از قضا | بجو شیره میر خنجون بلا

وران جمع چون رزش باکفکو | ودر او گفتو لبسی ق در رفت رو
گهی غارت نقلها کرد فاش | گهی بودش از صحن حلوا تراش
گهی برد بریان بتالان دلیر | بدان سان که آهو برد نره شیر
کنیزان باقوت و بنرگان بحاک | چه الجه ز جوزنجه بریان برد پاک
چادر روا ز جنک ایشان بدر | بتاراج یک ذکر بعز
که اهل سخن بهر یاران برند | نکردم کم از تقیات خوردند
چه نعمت نماند بکش پی در آر | جهان به کرامی بود یادگار
بشه نامه کر مدح کران بود | بدیوان ما وصف بریان بود
درانجا اگر پهلوان رستمست | مزعفر نکوئی که ازوی کمست
چه رستم چه بیژن چه این ده من | دوانند سرگشته از بهر نان
زجوع ار کسی چشمش افتد بکو | کند شاه نامه بنانی گرو
صد بیتم بنانی یکی خربزه است | که بر کام بسدی خران خوشترست
اگر شهریان خورید اگر اهل ده | یکی گفت احسن یکی گفت زه
به بالای صحن زرین لطافت بسیست | ولیکن لطافت نه با هر کسیست
چه چون ماند و اندرز ما ناگهست | چه حاجت که فرقش بگویم کیست

زمهمانها

سوای دو نه یک لخت ارت مشت | زرنگ کجو که گندم بها دارد
برودی نرگسی هم شهلاست | که چشم نرگس شهلا ندارد
رخ قلیه برنجی زرد بادا | که قند سوده بیرا ندارد
نخود از کرش بغرا بگوشید | که در در گوشم هر کس جا ندارد
چنان شد معده بسحق نازک
ولم کز آب چو لپ کی پا ندارد ایضا

انا اکل حریص بکر زراقی مرجی | بغدا شده جوعی طعامک احتیاجی
زقران بکل هر سفر بلی نوالو اش | نه دیم را کمال و اشکر نوعاش اجی
کجری وارد مهره دبی دو رشی دیانی | که کرم که نات انم که بانی زیبی برج
قوته بوستان بود که جه لینکی زقلیه | که کسش زبانج کاجی کل قیمه نانجی
بجم مدت اردو ربی بلاو کیلی | نه بفقر اگر کیجی بسان و این نوجی
مدجای نان و دینی و صحی دوم انان | عرض کلرت او دراو درون کرم بکاجی
به کلیچه نابش بسی ق و حلاوه شرین
وله بجه خام همچه کلینی و نه کیجه چون کماجی ایضا
کم نان مه بدرف و عشق باشو نزده | بوکم رسد از صبح مریخ ای ابره بلده

اناکل حریص ... از ...
بغدا اشده جوعی طعامک ...

کشت از دست عشق نی علوا زعفر | رنگش بنبر از چهره کباب مزعفره
چون پسته بره خوش اندلیبا بجو حلوا | وحش بسیخ در از ببرشته بابلوی کره
حیران قدح مکرداد وصل زعفر | از ارس چو چون بلیش حسن ناره
مخلص ماهی شور بکن تریش سخنو | وابا عرش کفت لطیف لبی چره
دفلک کر ز مطبخ طبق پوست اوشو | حش حاجت کشته سرکوم نشو تره
چون ساق عروسان دو سه رشته در پرم | سنبوسه حوم کرد از صحی بیوه تره

والشهد وشکر کرید فی کلمة البسحاق

ولد

ایضا

چون قند نبات بحجم صبر خورده

آمد کرد و نیم بره نهاده حبیب | بره نمک جو راست ببوه اش طبیب
سنبوسه لوبی ر ساق عروسانم حال | تا از دهان دوست تواند نسیم طیب
زاهد که خشک بود از این سفره سیر رفت | صوفی بحکم دعوه کشک شد نصیب
چون سرنوشت هر دو زیک دوخن ازم شد | کاچی بعید از دل دیغرا کی بن قریب
کر نان بیار کفت بسنبوسه کای دریغ | محبوب قیمه کربندی رشته اش رقیب
از شوق غنچه کل صد برک گشت مرغ | در راه دست کوفته نالان چو عندلیب
روز اجل کفن مدرم همچو نان پین | از بهر وصل حلیبا که حلوای شکر غریب

طفلان

طفلان حوز بد ز ربیدوز کرون | علیه المتنبت کحیعک الاثر بالرطیب

بسحاق المکیبست جان تو ولین

ولد

ایضا

تا لد لیوک می کورد جز بلب لبیب

ترمیزه بیزر در برک کتی بترو سرکه تیز | ای جان سبزه چند کمی با جلش ستیز
درکارکاه سفره چه از رنک بره اند | برقد مرغ اطلس نان حریر بیز
خواهی که طبع اش زرنکش اورکا بر شد | یک مشت قند بر سر صحنی برنج ریز
خوای حریرش سرن ازغم لبی چو شکر | کرکشت صوره ازکر ملی کتمش با ویز

بسحاق غم مخور که زمین کرده کنند

ولد

ایضا

از زیر قاشت خوردن لو روز رستخیز

ارده ملاشی مربعتا ورسره | تا بکی ان دوغ کردی با کسره
با عسل بنشین ورد غن ساعتی | یک زمان بکذار خوا با قوره
کر غذا از برنج صابونی کنی | شکر و بادام اید لو جره
بخش حیف ای چنکه لم فکن | ای که حی نیم کرد لی حوصله
کفت با مرغی کد در بیچ لود | تا زکر دا نند از صحن بره
جوجی بره چون بکوش رشاده ست | قیمه کو با رشته کم کن مشوره

بگو بغرا و عصا زرقان در رز
گرچه بر حیش قلیه ازو کنکره

نان گندم اقدامات اندر ربعت
لقمه کرمی خفاق بهشت بره

گر چه زرشک در جنبش گرکنک
است پیش صحن کبابه سنجره

گرد بسحاق از صحن جمال

وله

مانند از او و زرقان در این بدره ایضا

رودها بسته او سر بریان پروازی بود
وان زبان با نعم برآلکو برکنگره

من طبیب تب در بیمارستانم بقانون شفا
قرص و دالو قرنایم دوای حنجره

شیره قندم علاجت و تلیم سامح بیت
طبله نان عال و آرم کای حجره

مطبخم حمام و خلوت ودیگ کلکن
کفچه ام هر کف قطایف آب سی دم سنجره

کل شکر باشد کلاسر شوربا خطمی و رحی عود
طاس شربت حوض سرد و جام حلبی مطهره

ریختم از قرص ملبنو بداین نان بی سوز
ساختم از سیخ سنبلک زان حجره

در صف نعمت مزعفر از سیری علم
میمنه باست و انش عز تش میسره

در میان رشته کی یلتم قطایف نوال
همچه سلطانی که بنشیند درون حجره

در سرای حسای گو سر کرد دانی بود
همچه حلوا حور کرچون بزینو در حجره

از کل بسحاق مزعفر کو سخن بر رود اگر
ارده و زو فرو شی اندر شو در مقبره

مژده ای جان عنبر بریان میرسد
نیک بریان شو که بریان میرسد

طالعت سعد و قوت جان بسیر ترباد
زانکه از بو تربیت زغفران میرسد

بر مشامم بوی بغرا صبح و شام
کوئیا از صحن خراسان میرسد

بشتره در کار رون بالوده
نالد از شوق عبدالجان میرسد

نان نمی دانم چرا پیچد بخود
چون سر روی چو به بریان میرسد

میکنند زیدان چو بستان ارم
نان حلوا چون بزیدان میرسد

موزه قندی سرانو می فتد
چون که بر ساق عروسان میرسد

می چکاند بر جگر اب نبات
اب دندان چون بدندان میرسد

گفته بسحاق باد ستور و رست

وله

چون بگوش نعمه مستان میرسد ایضا

چون گله رنگ سر بر آورد
نان رنگ رحی دکر بر اورد

سر سینه سهلهاسان به کیپا
در خانه نشست و در بر اورد

از بحر برنج موج برخواست
از خوکده کحو بر آورد

سالغم چه برشته مغز شد
بغرا عوضش کزر بر اورد

روغن بخمیر غوطه خورد
وز رغی کلیچه سر بر اورد

ناخوی حلاوه شکر باشد — جوش از برک شکر بر آورد

وله

در راه طعم شعر کرم بسحاق

دود از جگر لشکر بر آورد ایضا

چو خوش بود [illegible] — به بریخ زرد دستار [illegible] دراز کردن

چو دست سیخ و مقل طلبد چه آتش — ره قیمه معطر برشته فراز کردن

لنگی ز سیر باید کز را ز برای بغرا — بجنب کوشت باید طلب نیاز کردن

بمثال اقلیه خو کن [illegible] — بطریق دنبه دل ز بغی کداز کردن

جلیشی که تو باری که بریخ زرد چونی — بجد کلیم باید سر دراز کردن

مکن ای طبیب منعم ز حلاوه بهر سودا — ز شکر کی تواند مکس احتراز کردن

تو ز بلکمات و حلوا کجا ره نبد بحمل — که بدین زواده نتوان سفر حجاز کردن

نماز شام روزه دوستی لقمی کن تقدم — که وضو نباید اول پس از آن نماز کردن

چو حیات نفس از آن بحقیقت است [illegible] — نتوان نظر در این نان زره مجاز کردن

تو مران ز سفره چون مکنه ز راه بسحاق

وله

در معنی نان باید بکدا فراز کردن ایضا

گدای پاره نان باش پادشاهی کن — مکن مروی بریخ اش [illegible]

تو نوکه

ز نوکه گفت که در سفره [illegible] — نو روغنی قیمه سفیده و بریج کاهی کن

سباه شوربا اگر چند کرد کلیچه سرخ — تو حکم علی و کلیچه شاهی کن

ز ظلمت شب تیره روی [illegible] — [illegible] سیاهی کن

اگر چه طبیعت [illegible] — توان [illegible] خواهی کن

تو نان چون مه و ماهی تازه کرد آور — بخان و سلطنت از راه نانجاهی کن

شبی بخدمت کیپا بسر برای بسحاق

وله

سحر [illegible] ایضا

خادم نهاد آش بر سفره باز کرد — نوک کواله بر سر کنجی دراز کرد

چشم عروس سرخ چه خون ساخت بکار — از دانه انار که در جوف باز کرد

کوته کو شتره حدیثی که کشته بود — ماهیچه از مطبخی او سودراز کرد

روشن شود [illegible] — چشمی که اب دیده ببوی پیاز کرد

بغرا بیا که دنبه بپرور اری بیره — در مقتلو درانداد و پیلی گداز کرد

حقا که از حقیقت حلوا نشد بوی — آنکس که حمل شربت [illegible] مجاز کرد

بسحاق شکر نعمت او کن که در ازل

وله

از جور کاچی و عدست بی نیاز کرد ایضا

کیپا و شیردان بشده در خوان فراخ تنگ | [illegible] آمده [illegible] فراخ تنگ

[illegible] کرده [illegible] | [illegible] فراخ تنگ

[illegible] | [illegible] فراخ

[illegible] | بر کرده [illegible] خان فراخ تنگ

زنبور [illegible] عسل | در خانها که [illegible] یکی زان فراخ تنگ

در بزم نقل و مجمع و حلوا نموده اند | چون حلقهای پسته خندان فراخ تنگ

سوراخها بظاهر لوزینه کرده اند

چون اندرون ساق عروسان فراخ تنگ

بسحاق انکه از پی لخشی خلال کرد

دارد شکاف سینه و دندان فراخ تنگ

ولـه ایضا

چون خورخان ازرق در دیدها برزردی | یاد آمدم مرغ عفر بر صحن ناخوردی

ای چند بر مرغ عفر همچون عفا برزردی | تا [illegible] مرغ [illegible] در [illegible] کردی

دندانم ای مرغ عفر تو [illegible] آرد | داری گمان که روغن بر روی [illegible] خوردی

ای آلکوشت چون تو از رو سرخی ازتو دارد | ما بگو چرا خود در سفره روی زردی

ای نان [illegible] اندر هنگام آنکه در خان | با گوشت خوش در [illegible] خبر [illegible] نکردی

چند انکه

چند انکه سیر وادت کر چه [illegible] | گاهی به ظرف [illegible] دست از روی [illegible] کردی

در [illegible] گمان نعمت [illegible] | [illegible] سری برآورد [illegible] کردی

کر چون حلیل [illegible] زردی [illegible] | [illegible]

ولـه ایضا

ای دل ز مرغ عفر بطلب چو زردی | وی سینه [illegible] لوده [illegible]

شکرم [illegible] دلبر حلوا | ای نان تو [illegible] بگوبت این سردی

ترسم که پس کمنده [illegible] بگوید | از دارو [illegible] کرم از تخم کو فتا کردی

کر کلاس [illegible] بر تخم به برآید | هر قلیه [illegible] فرزردی

در [illegible] صنعت [illegible] | کان [illegible] قلیه بود [illegible] زردی

قانع [illegible] شده بود | باد [illegible] دست در آغوش [illegible] نکردی

گویند که در خان فلان [illegible] تو کردیم | بسحاق اکر این مژده بشنودی [illegible]

ولـه ایضا

بر جمع ماهی شوربت [illegible] باید کرد | کرد [illegible] معارضه [illegible] صرف [illegible]

مصقر اوست که در سفره [illegible] | دگر [illegible] شود منصور

تو خاوران [illegible] بلقمه خوش آر | وگرنه ازره مطبخ شوند ازتو نفور

ز شعر اطعمه‌ام تحفه‌ای روانه کنند — بلاد کل در لبد نهان همچو جوهر

نوله

سخن در اطعمه بسحق [illegible] جواب
بود کر صبره [illegible] از شراب طهور

ای بسته [illegible] کرده کرد [illegible] — کشته کباب [illegible] سینه [illegible] روزن
نار حینکی [illegible] ای بکشد تو رادمی — [illegible] زیر قلیه در سیر ده‌ای بکند محیط
مشتهند فرنی و شکل [illegible] در نظر — لقمه [illegible] کی [illegible] ره غلط
چون [illegible] احمدی کشت [illegible] — حوقه و سفره زین جهت [illegible]
معتقد [illegible] که هر سحر — چون کند ترید [illegible] از سر [illegible] سقط
سطر [illegible] زن روان [illegible] — دوق سواد خوانی از داری عشق [illegible] خط
قلیه بریخ از بیان [illegible] راست [illegible] — صحن علاوه [illegible] لطایف [illegible]
نار تخلص غزل [illegible] کشتقان [illegible] — بحث [illegible] دیکر سخن [illegible] خط

ای ا

ایضا

ای کم از روی تو [illegible] و قوت جان [illegible] — پوست کنده [illegible] بکیم [illegible] بره [illegible]
کشکینه [illegible] سینش چرب [illegible] — وحق آن که [illegible] این [illegible]
سفره [illegible] صحن [illegible] — سر [illegible] قرص خوران [illegible]

کلاچ

کاچی [illegible] سردی [illegible] — [illegible] ندیم [illegible]
[illegible] بر غم [illegible] — با قطایی که [illegible] این
[illegible] کل [illegible] — [illegible] دو [illegible] این
[illegible] روغن [illegible] و شکر — [illegible] این [illegible]
سیر و ان [illegible] ندیم [illegible] — با بلور [illegible] و حب [illegible]
[illegible] کل [illegible] در دل [illegible] — [illegible] زر [illegible] و سر [illegible] این
کله [illegible] سرداری [illegible] — با همه [illegible] لعلی [illegible] این
ارمن [illegible] ارزن [illegible] — فارغ از [illegible] این
[illegible] بزرک [illegible] — [illegible] که [illegible] این
[illegible] هر که [illegible] — و [illegible] دارد این
تو [illegible] سودا — [illegible] این
سیل [illegible] شکل [illegible] — [illegible] این
تن در [illegible] — [illegible] این
[illegible] کوره [illegible] — از سر [illegible] این
[illegible] — [illegible] این

ترسیر سفره شکوفان نو زرانش یعنی | غار تیانی که وجعی نکم از بلان یخنی
همره و پالوده از نیریخ اصلی هر روز | کم یکی از فلک و زره نوره یک دان یخنی
تن [illegible] سنز گفت که قال اوزر ارزم | بهمه [illegible] که مقاش نه ترکستان یخنی
نه هلیم چلین [illegible] شکی عال | عنبرین [illegible] حوره شکن زرده کرمان یخنی
حلوای تو شکرمی بتوب صعتر و یعنی | حوره ریزش زره دکاک انبه زعفران یخنی
شهیدی این بشفرنی که زحش زعفان | زیر و بالش همچون دل بریزان یخنی
نه هلین شهیدان اطعم زیزه زعفان | لعبتی تو نرت اولدری فتان یخنی
بسته لالای اند براجی ارزیز وقند | بضمیمی حش انه یاقوت عسل جران یخنی
رشته هر کرد لوزینه خوای سخت | نو کبیت دو شکر لوانم ام هیجان یخنی
نزد فی خوش نظری غزالی بحی دوست | نام نظر کردن مکران تر کران یخنی

انر حلوی لخه در بسحاق درنه ترتیب طعام

ولد

اوزی اهل وقصیده نه غزل سلطان یخنی ایضا

نان گشت کرد کیبا شده نبده گمینش | انکور وقرص نان دیدکرد دیدجو حسینش
شیر بهیست واجب برای علاجوردن | اینست اگر بخوانی مسطور در حسینش
شیر پلنیست واجب بروی علاجوردن | اینست اگر بخوانی مسطور در جنیش

نان فش

تا نان فطیری تاش کیک نهادم | برکی زصحی چینی آورده کرفت حلیش
کفته قتل نیست بر سفره اشهی تر | کفتم که درست دارم من خورد زار حلیش
در [illegible] جی ارزو زری قلیه بریخ شکفت | بشکفت اکر ببیند کل [illegible]
زر زیره چون بردهان در [illegible] علم | ره بیچ پیچ وجنسی چون [illegible]

این حقها که دارد بسحاق به لوت خواران

ولد

نان و گوشت باشد گویند آفرینش ایضا

نقل اگوبیش عدس چون جو به علافم ملکش | اهم چون قدیدم بر یکش در زمان آرام نکش
چون برنمی اری ورا ارا که بر کام دل | نانی نیا چارم بره درعشق بکارم نکش
معجون نم ار شیر بینی کر می قوتانی تازه کن | هر دم بهار چینز بریش چون سر کرا از ارزم
بار بریخ و شور با در رود دکر شالم سر | در بهار چو بستر شود در هر چشم خوارم
بریان زکاجی ماست با بغرا هی گفت اسمانی سخن | من به خو بکشتن نه صبیم در بیش عبادم
بر پای دنبر بسر کرم خواهی بر بدن راضیم | گو بر بدست کنکر خود ره بیدارم
رود رمضی قا رو روام بنما به بتر علکر تر | دیگر نکنک طبیب در باش علادام
ای قرنفل ارواح اگر در روزه خواهی کشتنم | در روزه دارم زتو در وقت افطارم
چون لوطا خوردن بنشه شد بسحاق و ارزم ور ارل | ای طبخی در کار کن لوتی بیکارم

هر رشته که بر تن درویش میرسد

ولہ

اول نسیم قلیه ام از پیش میرسید ایضا

روغن در دل صحن بر غوری تیست | چندانکه رخصتش طلبیش بر پیش میرسد

کاجیب شاق بت روغن اگر نشست | هر چه بیش که میرسد از جوش میرسد

ای روغن از برنج مده یاره عدس | گر یادش وطیفه مدد درویش میرسد

باریک میرسد که زتا هیچ در شکم | مانند تیرکان بسوی کیش میرسد

گافر بس که گفتی و من در نعجتم | کان نطفه عیب کنی این کیش میرسد

کو هر می زدنش بریان که دم بدم | از خار رکنگرم بجگر نیش میرسد

لعد از کماج خشک چو یالوده مخورم | مانند مرهمی است که بر ریش میرسد

بسی ق گفته تو چه بسبو سته باز گشت

وله

هر کنده کو هکو زمعیش میرسد ایضا

در صباحی که همه رزاق روزی رسان وضامن روایت بام شام

انس و جان کرده کرم افتاب جهان تاب از تنور شرق بر کنار کرد

خوان سفره زمین وزمان نهاده بود ورشتها وصادقم بر تنور انتظار

مجذوب شکر لب بستر دهن بجیده در دیگ مخیله سودای یا ایجر یر قیم

می کنیم

کروان با رجامی هر کاشتر باشیم که بعنت غیر ناگاه بهتر قیمتی کیان

قوت روان نمک کبه بسته و بندان جهان چون جوج زیره یکی

لوت خواران بم وکرمان نوده به واه رستان اصفهان وارد ستان

بابلوان عراقی زرق الرقیق حالیجا وکاجی معنا در آمد

از دو رها مثل کنده چنگال که باشد ش زشراحی عمامه بر سر نشست

بکیفیتی که کسند سکن این سکین در هیئت هلیت مفرش وستار

بر اسرارش چون طاس شربت فقاعی در گردش اند و محضری

موشح بخطوط اکابر واشراف مانند دستار خان کرمان بار کشاد

هر کس خطری در وصف خمر مثنوی بسرور واله بر نوال عقود

معقودش در صحن وقدح نظم ونثر کشیده وانی بی توشه تن

کوشه را هم تکلیف نمود در وصف لکوی شروه نای هندوانه

دستار ها قطعه باید ساخت با غزلی باید پرداخت چندانکه

دل بریان در سینه چون کباب می طپید وازین معنی سر می پیچید

با او بجائی نمی رسید فی الجمله بر حسب مقدور الامور معذور قطعه

مناسب حال علی سبیل الاستعجال مرقوم شد ومن الله الاعانة

عقلم چو به عقد عراقی حوره غاف | است گفت بسر برزن ز روی بسر

کلیچه نگر نیست که در عطیفه زاده | با حلقی زیر سر کاکست منتشر

با رشته است برزبر کمانه پای ... | با روده است بسته بکرد الو ...

با این قبا ... کشیدی شکنبه | کشک گوزها را عدد ... مستقر

با یکیه علف که طوافش در شتری | ... و کره مسوده ... نحر

دستار بر سرش بنگر که زره دیده | پر کرده ور خربزه کلوبند مستقر

سر که دکلز سرا و عقد چون ... | سنحو ... که ... مضفر

حقا که مثل اد شوند عقود بست | ان ترکمان که خورده بود ... حیفر

سبحان این بیاض که تو کردی در طعام

ولہ ایضا

کشتند اهل اکل به تعزیر نو مقر

قلیه در مطبخ بقلقل امید ... | بشنوید ای ... سفره بر یا شوید

بره در دیگ ... روغن ... | بچه خواران را بگوش ... ساید

لقمه ... کرم ... حلیم | همچو ... بی دندان ... بشکنید

حبه سوزی ... مشتعل مانند شمع | ... که هم ... بسوی او شوید

کنده خواران اکول ... | کو هر ... حاضر شوید

[illegible]

شهر ... آنکه در ... | ... کلوله ...

کرما بندار ... | کرم برگیر ... شاخ ...

ولہ ایضا

ملک قدرا توان بحر عطائی | که حاتم پیش جودت است محتاج

چه در یک قطعه شیرین بخوانم | بر طبعت که بیتان بخواج

شما سو ... از روم کتابی | پر از حلوا و نان مربع و کوماج

کنون خود گشته می یابم در این شهر | که ترکان کرده اندش غلقماج

بصد بلغور می افتند ... بتیم | ز قرصان فلک بگیر دماج

غذا رم ... بلغار یک سیر ... | همی ... چو سیر تتماج

چه کم گردد گر از خوان نوالت

ولہ ایضا

بر بند زله ... حلاج

همیشه تا خورند از غیب روزی | گدای بی کلاه و شاه با تاج

عروجت در سعادت باد دولت | بحق صاحب معراج

ولہ ایضا

بیش از این از مربع دوران مرا | غلتم از ... ایدی

در ره تا قلم بوسی رشتی بباید — چون الکولی لوت خواری آمدی

که کلیم رشته با پیچه — در قدح بودی چو باری آمدی

مانده است اکنون بمن زآنها نبوی — هم نبودی گر بکاری آمدی

ولـه ایضا

در مصر سخن چون بشنیدیم نقص حب — بشکست ز قند سخنم قیمت حلوا

نزد شعرا خوان عجب شعر چو کشیدم — گفتند در این سفره تو داری ید بیضا

در خوردن لوت و صفت لطعم نکوئی — تا الله لقد آثرک الله علینا

ولـه ایضا

چیست اندر خوش لذت بزم سر کرداکه بس — گر صدا یکش همی خندد مگر گندد بر دوش خویش

گاه در روست و که در بندگاه ازین — گه زبند گنده و در زرد علم بر کوه دوش

گنده خوارش جا کرد چون گردهان بسی کم — زانکه بندش بنده و چون سفره دارم طلم کوش

ولـه ایضا

انکه گرده‌هان ترستان نشسته است — ان لحم رشته‌ها که تو دانی نشسته است

با ماست با تو گر با قضا کنیم — عمری با گرده برنج ضربا گذشته است

گفت باشم گر حلقوم سیره — کله بر آن زمان که کتب دوخت

کاتش

کاتش معدا و گرسنه‌ای — چون برآفروخت جان بخت

ولـه ایضا

خواجه سیر و منعم خویش وقت — جو بران و انگبین بخورد

نکبتی زار مفلس مسکین — سر بر کفت حلوا این چنین می‌کرد

ولـه ایضا

صوفی نان و انگبین بخورد — تف بر دهن چنین میکرد

یعنی آن سر تیز بار بلیچید باید — وین دهن یک دو بار وا میکرد

ولـه ایضا

زعفر قند و زعشق همی برازد — دل ز عشق رضایش همی گدازد

زدا عشق یار صد جوش میزد — زسوزش قلیه باری همی نوازد

ولـه ایضا

بصحن الکسی که حلوای برازد — دلو چو پی کلیچه همی نوازد

زعفر کنی عشقه شسته الیلو — بشربت برف مسکین بیکدازد

ولـه ایضا

الفقر در هر نقر چو اوند جلامیم — ازکس مطلب نان تو گر از کرسی لطامیم

ای بلخ کرد دستش بیدی بوصف انش / کر حلی بکرمن و درجان کسی خلاص

ولد ایضا

بسحاق بگفته و هر بغم کز خامه / کردش میران سفره کر بر لوت ...

امروز هر دابره بی فرداله کار / دم شو بر بکشاس که بندات ...

ولد ایضا

ای حلقه بگوش بده است طوق جلال / بپرداخته هر سیره در عیش کمال

هر کعکچه که بیزنی بطاس روغن / کوئی تو که تازه میشود ... هلال

ولد ایضا

در رباط کهنه دنیا که مطبخ خانه است / هر یکی سوار مشایخ صفره ... سبعد

کرد خوان چرخ دقرص ماه و کاک آفتاب / یک ... گشته ...

ولد ایضا

در باد یه کعبه کسی بیک روان دید / پرسید کز آن کیست که خوان عیش ...

کفتند که او خرسها را بجان آراست / کز قند بسی پیش هم سو ... است

ناگاه هم از ... ان جوشی برآمد / کاین نادره سر حلقه ... گشت

در بزم چنین بود جهان منبع ... / کز بیر تو او ... طعام ... است

جهان

چنان ز ... ر زعفران در حسن ... / که ... و چه ... انقدر

زبان کلمه او ... لطف ... / که آن عزیز ... کوچک ...

ز بوی نان که بعیوق رفته در مطبخ / سر ... خانه ... افتاده

ولد ایضا

بدو شش چیز درد از ... / یکی نان از آن پیچ ...

زبان مجموع ... دوست ... / ... دشمن بود ... بعضی مردان

ك	ث	ل	د	ر	ل	ق	ا	ص	س
ب	م	ج	ج	ی	ص	ن	ر	ش	ب
ث	ا	ع	و	خ	ح	ب	[illegible]	ح	ص
ك	د	ث	ی	ا	ك	ع	خ	ث	ل
ر	ن	ی	ش	ف	د	ب	و	ا	ا
ب	ث	و	ب	ی	ا	ق	ل	ل	ب
و	ع	ن	ل	ف	ر	ن	ل	ل	ك
ر	ر	ا	ط	ث	م	م	ص	غ	ی
ی	س	ق	ن	ح	ن	ر	ح	ف	ل
خ	ا	ا	م	ر	ه	ع	ی	ا	ع

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

چنین گوید اضعف عباد الله الرزاق مولانا کمال الدین ابو اسحق
حلاج المشهور به اطعمه دامت نعمته که در زمانی که درخت جوانیش
سایه گستر بود و شاخ شادمانیش از میوه آمال بار ور سخنی چند
مناسب حال علی احسن الحال در میان هر مقالات دست میداد به
وجود اندیشه کردم که مصلحت آنست که سمند سخن بطریقی در میدان
عبارت رانم که شیلان از هزار نوع دران گسترده تا غذا
خواران ازان سفره بنوا برسند و ارباب فصاحت و بلاغت
دران حیران بمانند تا موجب شهرت شود و مشهور عالم گردد
و این سخن غریبتر است سخن هر طرز هست ان همه گفته اند مرده
بودم دانشمند تفکر اندلی چند روز در این تفکر بودم که او چو

اوصاف

اوصاف فردوسی که نمک کلام او بی‌اشتهی ... حلاوت
و مثنویات نظامی که بیان او لبالب ... و طوطیان شکر
زبانست و طیبات سعدی که در مذاق اهل زبان همچون
شکر شیرین است و غزلیات سعدی و قصاید سلمان که
در کلام بمثابت شیر و انگبین است و بهاریات خواجو
کرمانی زبیره ... نیش علاج ازادکانست و مقالات عماد
فقیه که نطق شیرین او لولو و مرجانست و در خوش ...
طلعت لفظ حافظ شیرازی که خمریست بی خمار و
شرابیست خوشگوار و دیگر شعرا که هر یک شهره شهرها و
انجوبه دهری اند من ملی ره چه خیال بپزم در این تامل
بودم که صبحی دود اشتهای صادقم از مطبخ معده
بالا گرفته بود چنانچه معهود است ناگاه محبوبه سمن بر
و مطلوبه ماه پیکری بادام چشمی شکر لبی ترنج غبغبی نار
پستانی پسته دهانی غنچه دهانی شیرین زبانی ای اندام حلوا
کلام از در در آمد از خنده شیرین نمکدان دهانش ...

و تحمل ناکی شده ام لقمه نان را تحمل نمی‌کند که خفی پیش
حکیمی رفت و گفت که عاشق شده ام حکیم از بهر او القیه
و شلغم پخت چون بدید در حال دختری بکر بکنار کشید
من نیز از برای تو یک سفره لب زدم که چون یکبار بخوانی
اشتهایت پیدا شود از برای خاطر او بکری بر میان جان
بستم جان بگر وار بر میان بستم و به آتش سعی در دیگ سینه
و تابه اندیشه چنین طعامهای بی‌ترجیح ترصیع و ترجیع پختم و در
تنور تفکر چند سیر بریانی که با قرص فلک که خورشید است
پهلو میزند بجستم و در جهان کبری بر شعر انیسم خانی کشیدم
ز سیخ قاف تا بقاف هم کاسه‌ای کیست که آید برابرم و نام
این کتاب را کنز الاشتها نهادم در تاریخ سنه اثنین و ثمان مائه

گوش و هوش و دل و جان یکنفسی میدار — تا بگویم که غرض چیست ازین گفتار

دلبری هست مرا لب شکر و لب تر دهن — گل رخ و سرو قد و سیم تن و لاله عذار

دوش آمد بر من هیچ رضی گفتا جانا — ممتلی گشته‌ام ای چاره بگویم زنهار

اشتهاییم

گفتمش ... تحمل ... نشده — ... کرده ... خلق حکیمی

ان حکیم از جهت عورت شهوت کردن — کرد القیه و شلغم برای آن یار

چند صورت بقلم کرد مصور زنان — جمع کردان زنان بهر تسلی بیمار

... عشق ... بدان ... — در زمان دختر بکری بکشید او بکنار

من ز بهر تو یکی سفره لب زدم که کنون — کاشتهایت بشود چون که بخوانی یکبار

ابتدا میکنم این سفره بنام رزاق — کو کریمست و رحیمست و غفور و ستار

فصل اول صفت آش دقیق گویم — دق بکری من خسته مخمور بزار

بامداد آن تفاوت بکند لعل و نگار — خوش بود دامن صحرا و ... بهار

بامدادان که بود از شب مستم خمار — پیش او قدح بورق بر سر میار

وصف تتماج بیاز قلیه شاید کردن — که بهار برگ گل هشته هزاران ز نگار

که ز تا جستا هیچ بگویم ز غزی — که ز بی رشته که این چیست چنین سیل ...

بر سر خوان چه میانی قدح حوشی بره — سیخ جوبان بر خشی ...

فارغ ... جو تو بسنبل طبیعت باشد — عمه قاتون ...

رشته پولاد جو بالا بر سر این خان ... — نرگسی بر قدش سیم و زر آورده نثار

[illegible] / [illegible] زردک [illegible]

فصل ثانی در تعریف [illegible] چو [illegible] / یک زبان [illegible] با [illegible] پیشکار

شوربا چند خوری [illegible] بگندم [illegible] / که طبیعت برای دل و جان افگار

ماستبائی که برو از لحم [illegible] باشد / روغن سبز بر دلش شده چون [illegible]

کشک [illegible] کرچه [illegible] / پنبه‌ای گوش کن و در عمل او زنهار

چه لطیفست [illegible] طبق [illegible] / درزی [illegible] که کند [illegible] ز خواب بیدار

گر [illegible] که [illegible] / گوزی هیچ دیگر [illegible] بود اندر [illegible]

گر تو خواهی که [illegible] که بود [illegible] / زعفران [illegible] مکن [illegible]

گوشت باید که جدا شده باشد [illegible] / زخمها [illegible] در [illegible] نماند [illegible]

قلیه [illegible] / گزری [illegible] از کوفته [illegible]

عشق [illegible] دل [illegible] / مطبخی [illegible] بر دیگ کلان [illegible]

فصل ثالث چه [illegible] / گوش کن تا [illegible] طعام [illegible]

تا [illegible] که صحبت [illegible] / از شغف سرخ بر آمد [illegible]

وصف [illegible] چه بگویم [illegible] / که برد از دل [illegible] صبر و قرار

شرح [illegible] چه بگویم [illegible] / می شدم مست [illegible] هشیار

کافراز

کافراز [illegible] / [illegible]

گر تو خواهی که [illegible] / [illegible] که [illegible]

شغف [illegible] / هر دم از جان و دل [illegible]

[illegible] / [illegible] طبع [illegible] دار

فصل رابع [illegible] / کام خود از طبق [illegible]

در [illegible] از سر [illegible] تمام / نظری کن [illegible]

هر [illegible] طبق [illegible] / بر لب [illegible] بود [illegible]

در [illegible] / در [illegible] که [illegible]

[illegible] / [illegible] کرده [illegible]

[illegible] / [illegible]

کار [illegible] / [illegible] از سر [illegible]

[illegible] / از زبان [illegible]

چون دلت [illegible] / [illegible]

از میوه [illegible] فراوان [illegible] / وان زبان از سر [illegible]

[illegible] طبقی [illegible] / در [illegible] راست [illegible]

[illegible] | [illegible]

مفصل [illegible] وصف [illegible] کوتم | کر در [illegible] قران

[illegible] | که بریزند ازبی آن حلوا [illegible] کار

عدس و باقلی و سیر و [illegible] زیتون | در پیش نان جو [illegible] و مقبل [illegible]

قلیه چند جکر بند [illegible] طلبد | که بریزند در آن روغن [illegible] بسیار

پاچه [illegible] | [illegible] خوردن [illegible] مدار

داری [illegible] | دست درکرده کندم [illegible]

کر شنیدم [illegible] | [illegible] ماهی شور [illegible] بار

[illegible] | هر دو کفتند [illegible]

[illegible] | [illegible] قوت [illegible]

[illegible] | لیکن از آن [illegible]

در [illegible] که چنین نعمت [illegible] | [illegible] حال بخاطر [illegible] مدار

قوت [illegible] بود نان [illegible] | [illegible] بسیار

کر ز [illegible] | [illegible] زنکار

[illegible] | که بصحرای جهان هیچ [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]

این همه صحن [illegible] قوت [illegible] | [illegible] بردار

کین همه قوت شده قوت [illegible] | هر که [illegible] نقش [illegible] بر دیوار

این همه نعمت [illegible] نظم اوردم | شکر آن هیچ نکفتم یکی از هزار

کفت بسحق چنین شعر از انواع طعام

تا شود کرسنه [illegible] سیر که خواند یکبار

ولیه

آغاز سخن بنام بورک | بشنو تو ز من پیام بورک

ماهیچه نکوست حلقه کردست | یعنی که منم غلام بورک

چون سرخ کمیته قلیه هرکز | اسبی نرسد بکام بورک

بغداد خراب از خراسان | معمور کنم بنام بورک

مخمور [illegible] | ساقی [illegible] جام بورک

در [illegible] | دندان [illegible] بنام بورک

آورده [illegible] بسحق | بر [illegible] سلام بورک

ولیه

ای کرسنکان سفره پرداز

[illegible] سوخته آتش از [illegible]

[illegible]

برکف بسر چو تیر تتماج | کرچه این ... تتماج

دانی که کدام نکته گفت | با خیره خود کسیر تتماج

از روغن و دنبه گشته روشن | در صحن و قدح ضمیر تتماج

در مطبخ ما چنان که رفتست | بار آتش گیر و دار تتماج

تا از حجره بار بربست | پیچید بخود چو تیر تتماج

در لاک نهم فلک نگنجد | یک کفچه کشک و سیر تتماج

بسحق چو نظم کرده است | این لقمه دلپذیر تتماج

ای گرسنگان سفره پرداز
وله
وی سوختگان آتش آز الخ

من شرح دهم بیان رشته | اکنون بر عاشقان رشته

گویی تو که رشته تو خام است | گر نیک زه از کمان رشته

یک حلقه حلق نیست خالی | در دهر ز ریسمان رشته

بر قلعه دنبه میشدم دوش | هر لحظه به نردبان رشته

بر روغن و سبز رنگ دیدم | شادابی بوستان رشته

دانی که چه فتنه میکند یار | او کوفته در میان رشته

... | در دهر ضعیف ... رشته

ای گرسنگان سفره پرداز
وله
وی سوختگان آتش آز الخ

دارم صلای سنگ ریزه | بشنو تو صدای سنگ ریزه

از اطلس سرخ و گوشت دادم | من دوش قبای سنگ ریزه

از ترم برو کشید قیمه | خوش وقت جای سنگ ریزه

در روغن خویش کرده مقرر | کردیم برای سنگ ریزه

تا سوی هر روغن است باره | مردم ز پی سنگ ریزه

بسحق صفت شوید مشغول | دایم به دعای سنگ ریزه

ای گرسنگان سفره پرداز
وله
وی سوختگان آتش آز الخ

ای واقف حال رشته پولاد | بشنو تو کمال رشته پولاد

از مطلع صحن روی بنمود | خورشید جمال رشته پولاد

در مدرسه وجود من گفت | دل قال و مقال رشته پولاد

از دفتر نان پهن مپکر | ای گرسنه فال رشته پولاد

بر طبق اشکم ز جیم [illegible] / امروز رواقی ز شیر پالای

هر کس نکند کلی پر سبنوق / در صحن خیال رشته پولاد

ای گرسنگان سفره پرداز

ولہ

وی سوختگان آتش از ایضا

این بره سیاه چو شیر بره / خورشید سیاه جوش بره

از آفت تیغ و دنبه [illegible] / [illegible] بره جوش بره

همشیره بد خاله بابره / ای کاز سیاه جوش بره

این صورت عمل چگونه لبیقا / گفتست برای جوش بره

ای گرسنگان سفره پرداز

ولہ

وی سوختگان آتش از ایضا

دل گشته ز جان کباب بشنو / شد جان ز دل کباب بشنو

هر آتش اسفیوان بخشی / لیکن عوض است آب بشنو

چون کنده خوران بروی کار / هر قیمه فکی لقاب بشنو

بسحق چه بگفت کی بگوید / یک بیت چنین [illegible] بشنو

ای گرسنگان سفره پرداز / وی سوختگان آتش از

اکنون

اکنون [illegible] کاجی / ای عاشق دو [illegible] کاجی

کنجیده چشم خویش بر کن / از نقد نکو بحار کاجی

صد تخم چیل کی بر آورد / از لطف بهر غزار کاجی

اشم بهر روغن ست و دوشاب / ای کرزه و گشت [illegible] کاجی

صد جوی بچشم ما روانست / از حسرت کشته زار کاجی

از دور شما [illegible] کرده / [illegible] ما مدار کاجی

بسحق به تخم سر کار رد / [illegible] چو بسیار کاجی

ای گرسنگان سفره پرداز

ولہ

وی سوختگان آتش از ایضا

کو جانست حزین ارد و روغن / دل جانست نکلین ارد روغن

بر ابریشم خویش روز عفر / بستیم کجاین ارد روغن

از گوشه خان کلین که درست / عقلم زکلین ارد روغن

این حجره سفره [illegible] معمور / بی شاه [illegible] ارد روغن

[illegible] سر [illegible] کر خوردی / [illegible] ارد روغن

از تخم محبت دل ماست / با خال چنین ارد روغن

وله

چون نه پیشه دو شکم شد رسم ...

سیم ستم فریب ارد نود عقل ایضا

لوی کشکک سید بر خوان جکیم | نا مکر خواهد گفت ... علیم

از شمایم نان و حلوا های شام شب | بس که خواهد برد بر بالای جای نسیم

هر کاچ از زیر اتش خوش نمی اید برون | خالصی باید که از اتش برون اید سلیم

سر فرو چون می اورد بسیار شیر بخور | گوید حلوا دوست دارد در شکم فر ... حکیم

از بریجی کان ندارد گوشت روغن و ... | دست جوی نیز رشتی بر سر شتی ... نیم

کنده بر کره رخ طرار اند زلیموی ترش | کر کنندش هیچ نارنجی بروی شان دو نیم

از هوای ... های جلفی در شکم | در کتاب سیم هم ... جنین ...

انکه در مدح ... گفتم بودم سالها | زان پشیمانم کنون استغفر الله العظیم

وله

چون در اول ... دست روغن صحبت

یاد کن ... از عهد یاران قدیم ایضا

کاچی شوان بجست از این ... کشتیم | کیپا شوان در وخت ... کرشتیم

افسوس ... | در روغن ... دو ... جفال ...

دیوار ... | ما سر که صفت ... جوشیتم

بر ... | با ... جات ... نشستیم

لو ... همان دم که ... | تا در ... ... و ... شتیم

در شام ... گفت ... | ... که ... ...

کنکر ... و ... | خواشوان خورد از این ... گشتیم

و هم ... | در ... ...

از ... ... | ... ... نشستیم

وله ایضا

در سرم تا خیال ... فتاد | ... کرم نمی رود از یاد

... کرد ... طرح ... کباب | که در ... بر جهان ... شاد

خوش ... ... همی رود ... | سروم ... جنین ... از اد

... ... و ... | ... و چشم ... ساد

چشم ... ... بریان | دل ما ... نخواهد داد

... عالم ... | ... از دست زخم ... داد

... قلیه ... اید | ... ... استاد

... ... | جان من جان من ... باد

[illegible] بسحق ... [illegible]

ولہ ایضا

هست شیرین چو قند فرهاد [illegible]

چون میوه شیرین نبود هیچ طعامی — چون قند در عقد نبود نعمت کامی

آن خوان پر از نان و برنج و زر بریان — خوش بود در ایشان که نکردند دوامی

شرطست که تا زنده بود وار نیاید — بیشش نکند طاقت زنجیر قیامی

چندان بنشین تا ببرد حلوا شرابی — کان وقت بدان سر برسد [illegible] جامی

آن ای که گران جان چو کوفته برنجی — هرگز نبرد سوخته قلیه کامی

تا جوش چو آش [illegible] بر سر [illegible] — هرگز نرسد [illegible] کامی

بی سرکه [illegible] جهان [illegible] — قند [illegible] نظامی

بسحق و [illegible] کدک و کلم و کیپ

ولہ ایضا

شد در صفت [illegible] حاجی

وز از [illegible] کاکی تمام اللذات — کشک ار کبیچه شیر [illegible] نام اللذات

از شوکت [illegible] قطایف — قند از [illegible] شهد انعام اللذات

از [illegible] — کی [illegible] کشک [illegible]

چو به تر [illegible] — [illegible] صبح [illegible] شام اللذات

دانه کی

وانرنک سرخ [illegible] — ابلیش [illegible] اللذات

السود مع [illegible] — [illegible] در عام اللذات

نانی از [illegible] — چون قلیه [illegible] اللذات

کام دل [illegible] — [illegible] اللذات

چرب شیرین [illegible] — شکر بخیچ چو قند کرده نظام اللذات

ولہ ایضا

گر بس از دلم ببرد غم زلف خال آورد — جان بخیال رشته [illegible] آورد

چشم چو کله دید دلم [illegible] گفت — صحنی [illegible] نظر بر جمال آورد

[illegible] — [illegible] وصال آورد

[illegible] — [illegible] آورد

شاخ [illegible] — [illegible] آورد

ماننده [illegible] — همچون [illegible] آورد

بسحق و کنج مطبخ فلفل مرغ

ولہ ایضا

صوفی و کنج خانقه و قیل و قال دوست

اگر سفره [illegible] — محقر است [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

دراز مانی بر [illegible] | گر در مقابله راه کهکشان آری

حکایتی ز تتماج رشته کردم | ز قصه [illegible] که بی [illegible] در میان آری

چو مرده [illegible] حلوا [illegible] | ز بوی آن [illegible] مرده ام روان آری

حدیث [illegible] | دهن [illegible] که چو [illegible]

صد [illegible] | تحت [illegible] آری

حدیث بورک و تتماج [illegible]

ولہ

هنوز وقت نیامد که در میان آری ایضا

[illegible] کره [illegible] دارد | خوشا دل آن [illegible] که [illegible] دارد

[illegible] بطلعت [illegible] | [illegible] زرد [illegible] دارد

چو [illegible] | گر رخ [illegible] جمالی دارد

[illegible] | آنکه [illegible] دارد

چو نگه [illegible] صفت [illegible] | بکسی حال توان گفت که حالی دارد

هر که [illegible] طلبید | او در اندیشه کج فکر محالی دارد

[illegible]

[illegible] | جوان گفت [illegible]

[illegible] ز طبل [illegible] | [illegible]

[illegible] در صفت [illegible]

ولہ

کسی ندیدم که همچون تو [illegible] دارد ایضا

[illegible] | [illegible] حلوا بود

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | گر لطافت [illegible] بود

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چون [illegible] بود

ولہ ایضا

[illegible] نرفت | [illegible] نرفت

[illegible] | [illegible] نرفت

[illegible] | [illegible] نرفت

[illegible]

عقل بسی قاآن چنان دیوانه شد در زیره با

ولہ

گر برای زیره روی از سوی کرمان بر نتافت — الف

بدور این جهان دوری بقاورق نمی‌ماند — بچشم کشتگان چیزی بشکل آن نمی‌ماند

بیاد قرص نان چند انگه (؟) بدر بی طعم — عیان می ماندش چیزی ولی چندان نمی‌ماند

ز چشم کلّه چرا است چنین بر جمال نان — که این دیده کاند بر روی نان جز آن نمی‌ماند

کاهی شور بسیاری ملاحت شور نانی — ولیکن از ملیحی در دهن بریان نمی‌ماند

اگر مجموع نعمتها بری سفره جمع آری — ورای آن خورش چیزی بیاد در کان نمی‌ماند

غنیمت دان را بعد و دکان نعمت — که بیش از نیمه سودی غوره در بستان نمی‌ماند

منه بسی قاآن این دیگر بر سر کله

ولہ

چه پوشی سر پرده بر چیزی که از آن پنهان نمی‌ماند — الف

کاک و کلیچه نسبتی که برده ام کرده ام — سهل میان که فکر آن بی بهوده کرده ام

نام نان نانی بود سفید چون برنج — از حسنی که مزعفر جامه سیاه کرده ام

[illegible]

از سنبوسه که در جو فرنی و سلّه کرده ام — کاک کلیچه در میان قرص جفته کرده ام

تا بر سد بنگلر بر قادم قام این سخن — کوش بهر نهاده ام چشم بر نگاه کرده ام

از شوربا بسی کس نشد این چنین — نسبت در قرص نان بنده ای کرده ام

این غزل از مجددی باید تکرد نام من

ولہ

بیش چنین طعامها من چه گناه کرده ام — الف

گر کباب بریان اندک غباری بر دست — حاشا که گر ور ازان هیچ اثری بر دست

تا زیر بریان در مطبخ همی گردد بسیخ — کشتگان سو هر یکی ز آتش تیزاری بر نشست

حال خود میگفت خواهم تیز کند روغنش — گر گذار کنکرم پیوسته خاری بر دست

آش ها ور از زردکی زیر انداز ما مقل — زان میان روز روشن ما نیز کاری کر دست

گر چه گفتم مثالی امروز از کباب و روغنش — شادمانم کاین غم از غم کسی بر دست

گفته بسی قاآن شد بکه چون حلوای قند

ولہ

گر بتنور هر که ش هر دم غباری بر دست — الف

بکجا نان که در مطبخ صدر ستی و خورده ام — بر لقمه ز آن که این بوخ چون بهره دادم

سرخی برنج بر آن لبری قطره نان — که حکم نیست کز کنگر بجای پانی ام

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شرح [illegible] / که در این بحر [illegible]

بحث نان کرمی ترسم که طبع [illegible] / گر چه بسحق روز و شب [illegible]

ولد ایضا

گفت و گوی پسته و حلوا خوش است / ماجرای جوجه با خرما خوش است

نو عروس نان گرش [illegible] نکوست / شاهد [illegible] را لالا خوش است

[illegible] سودای وصل [illegible] / [illegible] سودا خوش است

افتاب [illegible] کندم مشعلست / کز برای ظلمت [illegible] خوش است

مرغ بریان [illegible] / کان [illegible] در جام [illegible] خوش است

کاروان بوی [illegible] / در میان کشتی [illegible] خوش است

گفته بسحق پیش بنگیان

ولد ایضا

[illegible] با خرما خوش است

مثنوی نان که [illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

شرح [illegible] / داستان [illegible]

باد بوی سحر آورد [illegible] / [illegible] عطاری [illegible]

اگر منعم کند از عشق ترید [illegible] / تا بخوردش [illegible]

میل بسحق به این اطعمه بی‌ستری نیست

ولد ایضا

غالب طبع من است که اسراری [illegible]

دوش در [illegible] کرم [illegible] بوده‌ام / هیچ [illegible] بر لب [illegible] بوده‌ام

[illegible] / [illegible] بوده‌ام

[illegible] / [illegible] خندان بوده‌ام

[illegible] / [illegible] بوده‌ام

[illegible] / [illegible] بوده‌ام

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible]

از شراب سیب و حلوای کزر خواهم [illegible] — [illegible] کلی بر ورق کاک و کسمه بر روی نان

دیده‌ام یک بینی با دیگ خوان نعمتش — تا کند حلوای [illegible] لبش [illegible]

کی بانگور سیر القاب شاهی بدگیا — کر نه کشتی در میان میوه‌ها هندی [illegible]

ملیهم از شاخ ترخان زلف در روی [illegible] — سیکشم از برگ نعنا وسمه بر ابروی [illegible]

کر نه زنجم طلب کند لان خوان [illegible] — چون مزعفر کی توان زد خیمه بر حلوای نان

حال به چه را چه کویم [illegible] شورنده بخت — این مصیبت بس که [illegible]

هر زمان بسحق سازد قلیه چرب از جگر

ولہ

تا کند دل گرمی با غمزه جادوی ناف ايضا

ماهی شور دیدم و گفتم هذیت لک — دیگر نخورده ایم طعامی باین نمک

خورشید نان ز حاشیه گرده‌ای ما — مانند آفتاب همی تابد از فلک

در جنب لعل قلیه و مرواری نخود — دیدم مزعفر و حبشی چون زر و محک

ای کش نظم مرا دون بخراک و بخت — تا بسته بوت شکسته نی کلک

ای باد اگر بسبزه و گشنیز بگذری — سوز دل کباب بده عرضه یک بیک

بغ زان

[illegible]

[illegible] — کشتی [illegible] نان بود [illegible]

بسحق این صفت که تو کردی در اطعمه

ولہ

در اشتهای صادق تو نیست هیچ شک ايضا

تا زرد یک حبشی نام و نشان خواهد بود — نقد ما [illegible] مطبخیان خواهد بود

نور خورشید مزعفر نهد روز بر دل — کافتابیست که در [illegible] خواهد بود

گردن مرغ چه سر بر کند از زیر برنج — هر دو چشمش بقبولی نگران خواهد بود

برد ای کاسه بر خانه که برد [illegible] — [illegible] خواهد بود

هیچ زورق نبود در خور بحر [illegible] — سینه مرغ مگر کشتی آن خواهد بود

بیک شربت چه رود در ره بغداد [illegible] — ره گذارش بسوی [illegible] خواهد بود

همچو بسحق که آوازش خلیل [illegible]

ولہ

نعمت از صفت [illegible] جهان خواهد بود ايضا

جوش نان در بر حلوا خوش است — خود نکرده بر سر حوض [illegible] ناخوش است

لشکر [illegible] چون صف برکشند — تا [illegible] بر قلب نان [illegible] خوش است

آن جاق کنده دکر [illegible] — از برای چرب کندم ناخوش است

مخنق [illegible] گوک | بر [illegible] خوش است

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] لنگر گیبه خوش است

تا بود بسحق در وی این مغل

ولـه

این اراجیف چون حلوا خوش است ایضا

دوش [illegible] مرا [illegible] دلارام افتاد | معده سوخته ام در طمع خام افتاد

در ره نان داشت گدای کدی گیبا گفت | راز سر بسته در دم همه عام افتاد

از رخ طاس قطایف [illegible] افتاد | لرزه پالوده اش از رشک بر اندام افتاد

صحن توت بد مغز نقل [illegible] میکرد | اولین قرعه [illegible] افتاد

حضرت حلوای [illegible] | لیکن دم از گرسنگی [illegible] افتاد

همه قوتی پر بسحق عزیز است و شریف

ولـه

عدس در رشته دگاچیست که بر نام افتاد ایضا

مگر که شمع [illegible] | که بر فرو [illegible] مجمر

[illegible] | که کرد [illegible] سر [illegible]

هر [illegible] | کنون که [illegible] افتاد

چنانکه

چنانکه صورت [illegible] | خیال [illegible]

چو در [illegible] | [illegible]

اگر [illegible] | [illegible]

از آن [illegible] فلک [illegible] | [illegible] کاغذ حلوا [illegible]

جو [illegible] | [illegible]

شمیم قلیه دهد قیمه های بسحق

ولـه

ز هر گلی که دمید از گل معطر ما ایضا

شمع [illegible] چون سر از جیب [illegible] میکند | جمع گیبا [illegible] منور میکند

قیمه [illegible] | عود سوز مجمر [illegible] منور میکند

عزم حمام شکم کرد [illegible] | [illegible] میکند

[illegible] | [illegible] میکند

[illegible] | این تکلفها که دل [illegible] میکند

کس [illegible] | هر کسی با خویش نقشی تصور میکند

هر که با بسحق می [illegible] اطعمه

ولـه

[illegible] حلوای [illegible] میکند ایضا

دلم چو [illegible] کشند | [illegible] کشند

[illegible] | زکات [illegible] روان کشند

[illegible] | [illegible] شد چو [illegible] کشند

[illegible] | [illegible] از آن [illegible] کشند

[illegible] | [illegible] زراه [illegible] کشند

طواف [illegible] کرای زرد [illegible] | بغرق خویش [illegible] کشند

چو دید قلمهای درست لسیقا

ولـه ایضا

[illegible] روان کشند

دوش در مطبخ [illegible] ذکر [illegible] می‌شد | قلیه را چون حبشی بود [illegible] می‌شد

کنده در زیره [illegible] می‌کرد [illegible] | [illegible] از عرق و مشک و معطر می‌شد

من بیاز از جهت قلیه همی کردم پاک | اشکم از دیده همی ریخت [illegible] می‌شد

از خیال سر بریان و رخ نان تنک | پیش چشمم در و دیوار مصور می‌شد

[illegible] گفت که ای [illegible] | [illegible] بی روی تو [illegible] می‌شد

شیره قند [illegible] | [illegible] مکرر می‌شد

چشم لسیقا [illegible] | [illegible] دیده [illegible] می‌شد

الخار

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

در قلم [illegible] حاجت [illegible] | معشوق [illegible]

در انتظار حلقه زنجیر [illegible] | [illegible] دو دیده چه [illegible]

[illegible] که در دام [illegible] شد | با طوطی قصیده که در بند شکرست

[illegible] | [illegible] که در پی [illegible] است

لسیقا نسبت سخن خود مکن بقند

ولـه ایضا

از بهر آنکه شعر تو [illegible] راست

عیبش چه مکن ای [illegible] سرشت | [illegible] بخمیر تو [illegible] سرشت

[illegible] | هر کسی آن [illegible] کشت

[illegible] گفت [illegible] | تو پس پرده چه دانی [illegible]

[illegible] | [illegible] بهشت

[illegible] | هیچ کس [illegible] سرشت

[illegible] | هر که [illegible] خشت

[illegible] لسیقا [illegible] | [illegible] این نظم [illegible] سرشت

[illegible] / [illegible] دارد

[illegible] / [illegible] چراغ دارد

معاشی نکو که دارد سر صحبت [illegible] / [illegible] که [illegible] دارد

[illegible] باغ [illegible] / که [illegible] روغن [illegible] دارد

برنج هم چنان شد دل ما و نقش دل / که ز شور و فروش اصفهان فراغ دارد

چه لحظه [illegible] / که بر این مقام عشق [illegible] دارد

خوش از آن نفسی که بسحاق [illegible] قلیه شد

ولد

و ذکرت کرده [illegible] ایاغ دارد **ایضا**

برنج زرد [illegible] از روغن [illegible] / اگر حلاوه بود [illegible]

بغیر قلیه برنج این طعامها [illegible] است / هزار [illegible] این نکته کرده ام تحقیق

[illegible] / که [illegible] طریق

چنان فرو بردم انگشتها بقعر برنج / که عقل خیره بماند در آن مقام عمیق

چه [illegible] میکند [illegible] قلیه برنج / [illegible] عقیق

شده است [illegible] / [illegible] غریق

هزار [illegible] رقاع و فضل [illegible] / [illegible] رفیق

لورثه

[illegible] / [illegible]

[illegible]

که هر کی که [illegible] دو رفیق

اگر [illegible] / [illegible]

نبات [illegible] / در این میان دل [illegible]

چه شیوه میکند [illegible] / [illegible] حلقست

و گر [illegible] / که از نبات [illegible]

صف [illegible] / ز آتش [illegible]

[illegible] / [illegible] طبقست

[illegible] بسحاق [illegible]

ولد **ایضا**

که [illegible] کی [illegible]

[illegible] / [illegible] گری

[illegible] / [illegible] عرق آمد [illegible] گری

[illegible] / موج شربت [illegible] گری

قلم [illegible] قندی [illegible] / دست طبعم [illegible] گری

خسته و رنجورم اگر ... [illegible] / بکند ... [illegible] ... کری

وکر ... [illegible] / ... [illegible] ... کری

... [illegible] بکرمت خسرو عهد ... ملک / طبق زر بنهادم تیش بجای کری

وکر از اشراف و اکابر بستانند بکو / شاعر اطعمه را جایزه بر کری

بارم از سفرهٔ خود یک طبق از خاص طعام / خورده و در نظر ... [illegible] ... کری

کم شود توشهٔ راهم حرم قدس خلیل / تا بجو انم بعدس ... صفا کری

تا بود قرص خور و نان مه رخان فلک / باد بر سفرهٔ ایام بقاء کری

ولہ ایضا

مطلعی شیرین بشنو مانند حلوا اثر / مصرعی قند و نبات و شعر ... شکر

صحن دل از حال من که صبح بنیان درست / لاله اش لوزینه شد پالوده از عشق نظر

بوستان افروز ... [illegible] / نسترن ... [illegible] ... حلوای گزر

است سلطان ... [illegible] / تاج قند و تخت حلوا ... [illegible]

جارکان مختلف ... [illegible] / رو ... [illegible] ... کوشت زر

... [illegible] ... عناصر ... / خاک و باد و آتش و آب ... [illegible]

نان او ... [illegible] / زعفران آتش ... [illegible]

بورانی

جو ... [illegible] / ... [illegible]

زعفرانش ... [illegible] / ... [illegible]

اصل او ... [illegible] ... فرع ... / خوان ... [illegible]

می رود ... [illegible] / ... [illegible]

رخنها ... [illegible] / کرمیها از ... [illegible]

بر سر ... [illegible] / قلیه ... [illegible]

شاه حلوا گر کند ییلاق در صحرای ... / ... [illegible]

هر طعامی در زبانی لذتی دیگر دهد / صبح ... [illegible]

کر بری ... [illegible] / اب سر ... [illegible]

از ... [illegible] ... طبع ... / است این ... [illegible]

با دهجو ... نقل ... / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]

از ... [illegible] / بنده را ... [illegible] سلطان ...

شاه سیف الدین ... [illegible] / ... [illegible]

ولہ ایضا

خورشید [illegible] / [illegible]

ای ملک [illegible] / [illegible]

[illegible] / بیضه شمس و قمر همچون [illegible]

[illegible] چون [illegible] / از تحفه کمتر نگاه بخت [illegible]

ای به ملک و در کرم [illegible] / این سخن [illegible]

با وجود [illegible] / رای تو [illegible]

صد ره [illegible] اگر بر کوه [illegible] / همچو خفاش [illegible]

در نبرد داری که کین تیغ [illegible] / گاه [illegible]

گر به راه [illegible] / خود [illegible] چون [illegible]

چون خیال [illegible] / میکند در [illegible]

فیل جنگی [illegible] / کم [illegible]

در نعلش [illegible] / در ره [illegible]

مرکبت در روز غزا [illegible] چون [illegible] / کام [illegible]

بر شام [illegible] / در گلوی [illegible]

دوستان [illegible] / دشمنان همچون [illegible]

بادوام

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

دور شود [illegible] / طوطی طبعی که در [illegible]

[illegible] / بر سر نظم [illegible]

از زبان [illegible] / گشت همچون [illegible] عالم [illegible]

گرچه چون [illegible] / سفره [illegible]

است امیدم [illegible] استجاب

ولـه ایضا

این دعا از من [illegible]

مکتوبها [illegible] نوشته اند / در قند [illegible] نوشته اند

[illegible] / [illegible] نوشته اند

این خط [illegible] / بر عارض [illegible] نوشته اند

در طاس سیم [illegible] / القاب [illegible] نوشته اند

گر [illegible] عسل / تعویذ چشم زخم [illegible] نوشته اند

در [illegible] / بر [illegible] نوشته اند

چون برنج و عدس [illegible] | تا بر نبات و [illegible] نوشته اند

[illegible] | [illegible] نوشته اند

[illegible] | بر آن کنده خورد همه مجمر نوشته اند

وصف برنج زرد و خط سبز ماش | بر تر کشش چو لاله احمر نوشته اند

با در [illegible] برنج چو دهان | بر باد فار و کبک و کبوتر نوشته اند

در یک صفت [illegible] | [illegible] نوشته اند

روزی که قلیه [illegible] | در کنگ [illegible] نوشته اند

سوز و روان سیخ کباب جگر [illegible] | [illegible] نوشته اند

بر نوک سیخ [illegible] | [illegible] نوشته اند

نور سواد [illegible] خورشید نان [illegible] | بر گرد کان جوج [illegible] نوشته اند

وصف [illegible] صحن زرد [illegible] | بر سیم [illegible] نوشته اند

اوصاف حسن [illegible] | خوش بر بیاض چهره [illegible] نوشته اند

خط جبین کماج [illegible] حقیر [illegible]

ولهُ

[illegible] روزی [illegible] نوشته اند الخ

بره [illegible] | [illegible]

کرم

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

گردش [illegible] در روم [illegible] | [illegible]

کفمش [illegible] و سبزی [illegible] | در عدا [illegible]

[illegible] کون [illegible] تا خورد | زانکه [illegible] از خون [illegible]

چون حلوا [illegible] روغن [illegible] | در [illegible] شکر [illegible]

[illegible] اکنون [illegible] | تا [illegible]

[illegible] | [illegible]

تا [illegible] | تا کند صفرای [illegible] در خلوت [illegible]

[illegible] | در برنج [illegible]

[illegible] قلیه [illegible] | کشش [illegible] کوی [illegible]

[illegible] حلیمی [illegible] | [illegible] قرطه [illegible]

[illegible] | تا [illegible] چون [illegible]

[illegible] | [illegible] حلوائی که [illegible]

تا [illegible] | حلیمی [illegible]

شاعری در شعر و در شهواری کم نه

وله ایضا

حنظلم هم کاران بریان حلقی کوبینده الفطلا [illegible]

ای جسیل کر رشته [illegible] حو [illegible] غبار رشتهٔ [illegible] عوض کن [illegible]

الا [illegible] که تو با لا شوی [illegible] سلام خان بریان و پیام من بگذار

بگو که شاکی نان جوم و تو امان بهشت خوابه بستان زین بهای بکچ رفتار

بجای کوفته ام کنند ما سوده و بند نهی زبانه بدجهار وودو هموار

چو خوش بود که بدست افتدم چنان بگری که ماست با بودش روز و شب نثار

بروی نان تنک بر خوراست اگر خواند نگار لاله رخ مشک خال سیم عذار

فراق نامه سخنو بیار اگر خواند بابت قلیه شود منقلی ز جهار

ز حال ماهی بریان چو بسطبی یکی کلی طری شوان چند خورد پهلوی جار

چه مرده باشم و روحم بیای ساره رسد ز حوض بر کنند اول کفن ز [illegible] گنار

بر آن بود که بگویند پیش سبدی رو که خنده با دل بریان چگونه کرد انار

غذا خوران سر سفره سحق دانند که زینت سفره بسحق خالی از اسرار

از آن ورا رچه پالوده این غزل [illegible] که دست قافیه اش از نگار نان و چهار

وله ایضا

یکی کباب [illegible] عوض دارم [illegible] سنبل [illegible] گردان

[illegible] [illegible]

وله ایضا

ای آنکه نمک نقل [illegible] روح با کنگر و بریان شدم دل [illegible]

می‌خوردم ترسان که ز خار کنگر ناگاه شود دهن بریان مجروح

وله ایضا

مسکین شکمی که بی مزعفر باشد همچون حبشی که [illegible] بیکر باشد

بر خوان دی ارچه نان خوز باشد آن نان چه کند که بی مزعفر باشد

وله ایضا

بی کنگر و ماست برابر البیز بی نان تنک کیست کباب البیز

هر سفره که نان و گوشت در وی [illegible] آن قالب بی روح خوان البیز

وله ایضا

مسکفت بر مزد [illegible] گداز با گرسنه سوخته در آتش آز

چون قلیه بریج است تا ج [illegible] در عیش خوش او بزند در عمر دراز

عیشی چو خوش است [illegible] / [illegible]

کمر [illegible] جمع [illegible] / هم عیش خوش [illegible]

ولہ ایضا

در خوان حبش سپه چو زاغ انداز / شد بو قلمون چو قالب سبزه نماز

مرغ از لخط آب روی زردی دارد / تا گشت برنج سرخ از لعل قاز

ولہ ایضا

یخنی دارم که قند سیلان گردد / پالوده مرا شکسته دندان گردد

گر با جگرک عیال ما دست دهد / از نازکی بر گرده و بریان گردد

ولہ ایضا

در سفره اگر نان و دو تا بی برسی / بر نوش نهان تا بعد آبی برسی

دیوانه [illegible] سودا / روزی به ترید زیره بابی برسی

ولہ ایضا

بی شکر و بادام قطایف پوست است / بی قند و برنج زرد هم موقوفست

مرغی که بریسمان [illegible] / در روی حلاوه [illegible] شکوفست

پالوده

پالوده [illegible] / گاو زرد [illegible]

[illegible] / [illegible] عسل [illegible]

ولہ ایضا

سنجاق بخوان خویش شرقان میکن / وانگه ده عسل بر دلش ارزان میکن

مخلف مکن بر روی خاکینه عیان / در کوفته تخم مرغ پنهان میکن

ولہ ایضا

کاچی ان به کز بیش بغزا میرد / گر خشکی بخت چیزی می پذیرد

گر دنبه بود روغن و کاچی بخوری / هر بخت ان [illegible] خشکی گیرد

ولہ ایضا

خشکی که برشتش بغداد [illegible] / نقل طبقش بلوط و [illegible]

تا کشش زرشته [illegible] میوه گیرد / از خانه [illegible] مانده [illegible]

ولہ ایضا

تتماج [illegible] / شهباز برنج مرغ [illegible]

بغرا [illegible] / شیر است برنج زرد و کاچی [illegible]

در سفره کباب و بینداز فروز است / همچون گل ماهی جلکی کند به سوز است
[illegible] / وز درد [illegible] رخوش دی فروز است

وله ایضا

وز سوز کباب اگر نگردد بریه / در مرغ مشبتم بود فربه
از قلیه سیب زعفران بار بگیر / کان سرخ و سفید زرد و تر از بر به

وله ایضا

گلنار حشاش لاله رنگینست / با چون گل قهبه شاه بلدی شیرین است
یا بلیمه نارگیل تر شکل شکر / چون خطمی و شاخی ز گل انگبین است

وله ایضا

با شیر اگر دوغ فرد باره نبودی / چندین فرح کشک کرامتی که بودی
در ریش مزوری که بار فاز بزردی / رخساره روغن بزعفر کمبودی

وله ایضا

ان بره که عدس بریخ کاچی میرد / کو نیز چو رشته چیزهی بلند برد
گر دنبه بود روغن و کاچی و عدس / بادنجان سوز دنبه خشکی گیرد

بیلکت

بیلکت زنانت چو بسته [illegible] / در رشته [illegible]
ور بزم محفل گرمی شدم [illegible] / از [illegible]

وله ایضا

دستار شله بر ناز نگردن نرسید / چاره ابنست بخوردیدن او چین خوردن
در معده گشتگر بود بارست طیبت

وله ایضا

غوغا بوده دو پاد شیر اندر و لالبینی
کاچی بلکک دیکرا مروز از مودم / می چوب المحب حلت بر القدام
النعمت ممد کر بوی خوش کشک

وله ایضا

باز آمدو از محنت کاچی برهیدیم
رشته چو از آن نظر بد بر گیرند / با فرج کتان سر با نهیم
اهان سحر گرد [illegible] نهادیم

وله ایضا

قوز بیابین کر باز بیا نهادیم
در مطبخ خانقاه بغرا امروز / با جو شیره قیمه همی کف لبوز
گر کشک شود خادم کاچی چه شود

وله ایضا

در خور ده طبان بود روغن جوز

در مطبخ عشق زعفران یک روز
میگفت بطرز رشته بیرون رو

گر سیر بود چو آش سیلی عجب
در خورد ز طیب بود روغن گوز

ولہ ایضا

ای کرده طبیخی مسکنی اول حراف
کاشتها گوشت دارد اعتبار

کاسه را باشد شلغم بی لحم و شحم
ورنه زرده در درون دارد غبار

ولہ ایضا

آنان که برشته هریسه را شکر کنند
وانگه ز قتق چو شوربا سیر کنند

از قیمه دهند روغن آب علفش
مرغی که زنا سپیچ بزنجیر کنند

ولہ ایضا

اندر سر خوان بیرون بریس با بیچ
خال رخ نان شده عروس با بیچ

از خاتمش خورده دانه و از رنج آب
مرغی که فتند در قفس با بیچ

ولہ ایضا

ای قند که در برنج خواهی برکرد
این کله بر اشکنی از طبلم چه سود

گر همچو نبات برکشی سر بفلک

ولہ ایضا

گر بوزنی چه عسل و دوشاب حلوایی بود

کر کفیا

گر هم کرده نقش کبی بر ... [illegible]
ورنه ... چو حلیم ...

خورده بود در آن ... بر ...
خواهد که بیان کرده ...

ولہ ایضا

دوستی با بره فربه نکوست
دنبه کشکک ز ارزیان پوست

دنبه کشکک بیا ز ره دولت
پس کله بجز اشد ست بریان پوست

ولہ ایضا

در دیگچه گاج کاک بریشت نی
میگفت که زرده زیر لب پنهانی

با تازه کلیچه خوش گفت کاج
کون سوخته کرده آتش دانی

ولہ ایضا

نان گفت بکاک بریشت نی
میگفت که زرده زیر لب پنهانی

با تازه کلیچه خوش گفت کاج
کون سوخته کرده آتش دانی

این در جهر چو کاج دانی دارد
آن همچو تنور است آتش دانی

ولہ ایضا

چون چو شره غنچه دهان باز گشود
با تازه بهار برگ بغرا فزود

کاه گل زرد و مطبخی افزود
رنگی که ز زعفرش چنین پیدا بود

مینو چه گل طاری ز چمن بگشود | با برگ سمی از زبان خرزی فرمود
کامد گل بوریک و بانش بنمود | رنگی که کباب تش چنین باید بود

ولہ ایضا

لب همچه شقایق سر زبان بگشود | با زنبق زرنج چو زیبا فرمود
کامد گل است خلایق بنمود | رنگی که شراب تش چنین باید بود

ولہ ایضا

همچون گل کیپی چو کدک لب بگشود | با سوسن پاچه چهره افزود
کامد گل تفت از عصر نمود | رنگی که مفلس ان چنان باید بود

ولہ ایضا

پالوده چو خوش نظر طی زلیبی است | فرنی تر ش سمی بری پشت
در قلیه برنج با قلا و تره سبز | مانند مورد بر گل شکفت

ولہ ایضا

لوزینه در این سفره حلوای دگر است | زیر لب هر یکی بنابی دگر است
نام تتماج بیو زبان بردم | ماست را آب در دهان آمد

ولہ ایضا

بگ

بگ طاس هریسه در صباحی | بهتر ز هزار صحن کاچی

ولہ ایضا

خوش است قلیه برنج از معانه روغن | بدان دلیل که خیر الامور اوسطها

ولہ ایضا

چو روغن سر بکشی کزو برائی | چه قلیه که بعقبی اسرائی

ولہ ایضا

گرنانی سر برآستان کدک | ان هذا اقل فی الباب

زراه و نیز نظر کن که برنج زرد بیست | که سر قلیه بر اطراف آن نکوست

ولہ ایضا

صحن برنج میکند قصد دل کلاشکی | قصد دل گرسنگان هر که کند خطا کند

ولہ ایضا

کاچی مانند مادره زشت او بماند | بورک بر رفت و نام نکو یادگار کرد

ولہ ایضا

نان بالائست همان من چو گل حی | وقت است که این پرده بیکسو فکنم

صحن برنج میکند قصد دل نگارکی   قصد دل شکسته کی بر کند خشکنه

ولہ ایضا

کاچی نماند و قاعدهٔ رشته و برنج   بورک برفت و نام نکو یادگار کرد

ولہ ایضا

نان بهشت همان من ابچکلی   وقت است که این پرده به یک سو فکنم

ولہ ایضا

خیل زعفران او چو که لشکر بهمت   اینک ملا درسته آمد برابسته کانی

ولہ ایضا

می انجبر وصف طعامست تو نکوئیم   تو خواه اندر تتمه بند گیر و خواه بلالا

ولہ ایضا

نیست منعی هرکه میگوید جوابش من   در کتابه درست و صلا ندارد اچراتی

ولہ ایضا

قدح بورک است و قلیه ارکی   چه بودی جای بورک قلیه بودی

ولہ ایضا

بحو قلیه و صحن بورک را   کر چو بیند کاعتی باید کمست

میان

میان کلّه و شیر برنج این فرقست   یکی آن کند غیبت آن کیسه دار

ولہ ایضا

اگر تو سلسلهٔ زلف نقره جنبانی   درون آتش تیزش کنیده نعلانی

ولہ ایضا

شکم پر ز حلوا و بریان نکوست   عروسی که شکم پر کند خوبی اوست

ولہ ایضا

گر تحجر کنندم که بسر خوان کرم خواهی   قلیه را دهم بورک و قند و قاد

ولہ ایضا

صبر ببعا بر بعا بد بریان شکر را   ماند که ما در کیپا چنین ذره برآید

ولہ ایضا

گرو اچه باست خواهی کشت   شکل کاچی بچشم من خوش است

ولہ ایضا

بس انس کی حلیه رو شکست بر لبها   که بورانی شبا ریحان و با ریک بورانی

ولہ ایضا

کفچه اندر قدح زد و دور باش   گفت ای تتماج از آن دور باش

به هر رگ منار و زنگاجی منال | که این هر دو سوزند به شب زوال

ولہ ایضاً

ترسم که این قدح که زری و ترنج | کز مطبخش تحمل و دوری نمیکنی

ولہ ایضاً

گفتا که زیاد از چه ارم که گفتم | زنجاکر ار راست همی باید گفت

ولہ ایضاً

نصیحت همین است جان برادر | که ترنج بی نان مخور تا توانی

ولہ ایضاً

با مرکاو بگو کله بر از دیگ برار | تا بدانند که از کیسهٔ بی زبان دستاری

ولہ ایضاً

زین جوابات مخالف که تو کردی بمعقل | شد یقینم که غرض عرض نهاری بود است

ولہ ایضاً

پیش از آنکه تو بر رخ کاجی کشیده اند | در شاب بیک کشی و کوکب دراجی

ولہ ایضاً

پیش رزان پاست لعنت از آنکه | همچون معلب کش از بیا شد

دراده برنانی

هذره بربی و کنگر جمچه دیگر بیش | بشنو از من بای کال کال بش چغاله فار

ولہ ایضاً

هر بشتاخی ز معدنی جز د | کنده از آتش و قلیه از تتماج

ولہ ایضاً

چند بینم لبی ز شفتالو در خراب | تا چه اید بمن از خراب بریشان بی

ولہ ایضاً

جان نی شکر آنکس که بسوز و دل | بسیار بگو اید بسر انگشت نمک

هر چه از خوان شریعت در کلام مجمل بست
زان پشیمان گشته ام استغفر الله العظیم

تمت الکتاب ...
... ١٢

لحفظ اموال السارق حتى يرد المسروقة
تكتب هذه الحروف في ورق الصبر وتدفن
على عتبة باب الذي سرق المسروقة مجرب
ويرد المال بهبه اللا لا درق له مجبا
ههحمع مـه ع عع ع ع كع

ا الله

اگر خواهی تمامت عمر درد [illegible] نبود تعارض [illegible]
در آب روی در حمام یا خارج [illegible]
[illegible] واجب است لازم باشد [illegible]
[illegible] حکیم [illegible]
[illegible] [illegible] خواهی [illegible] الله

[illegible]

طرز رسم [illegible] بعد الکلاریت

بارده ی ٥ ٩ ٢ الحوری ٧ اوز
در تمایه [illegible] ٧ ٧ [illegible] کاد سیاه
٢ ٦ ٣ ٤ اوده دار کون اودیره
تا [illegible] از ٨ ٢ ١ او [illegible] ریزه
پس از [illegible] رده درطرف که دفتری
٢ ٤ ١ ٥ [illegible] رده شعر کند
[illegible] حقایت

یا احمد الطین

عهد الیوم اسم فوق را نوشته [illegible]
و در جیب روح [illegible] خوان فلان
ابن فلان را [illegible]

[illegible] والله الذي [illegible]
[illegible] غیره [illegible]
ویا یارب من [illegible]
سمت [illegible]
ع ع ع ع ع ع ع
ع ع ع ع ع ع ع م

[illegible]

ج	ر	ر	ذ	ت	ذ	د	ا
ر	ن	ي	ج	ا	ي	ا	ت
ك	ج	ن	ر	ت	ت	ن	ا
د	ر	ا	م	ر	ا	ج	ت
ب	س	ت	و	ن	ت	ر	ن
ت	د	ر	ت	ه	و	ش	ع
ب	ي	ب	ا	ر	ن	م	ي
د	ت	د	د	و	س	و	ب

[illegible]

ر	ف	ي	ذ	ه	ر	ا	ا
د	ن	ش	ن	ش	خ	ن	ي
ي	و	ت	د	ت	ش	د	ش
ه	ا	ي	ذ	ن	د	و	ت
ي	ن	ر	خ	ا	ي	ر	ا
ي	خ	غ	ي	ت	س	ف	ت
ا	دي	ش	دس	د	ت	ب	ب
د	ا	ر	د	ر	ه	و	ن

[illegible]

خ	ذ	ا	ذ	س	ع	ج	ع
د	و	و	و	ي	ت	ه	ت
ج	ا	و	ا	ر	ه	د	ج
ه	ب	ت	ت	ا	ه	ل	ه
و	س	خ	ف	ش	د	ا	ا
ن	خ	ب	و	د	ت	س	ذ
ا	ا	ا	ش	د	د	ي	ن
د	ث	ي	د	ر	س	ب	و

[illegible]

ا	آ	ي	ا	ك	ب	ا	ك
ك	ى	و	ك	ر	م	ش	ر
ا	ن	و	ف	ن	م	م	ن
ا	ا	ا	ا	م	ت	ك	ب
ي	ا	ل	ي	م	م	ه	م
و	ا	ا	ك	ش	ك	ك	م
ب	ل	ب	ب	م	ه	ر	كت
د	ت	د	د	و	س	و	و

[illegible]

[illegible]

ف	ر	ص	ر	ا	ت	خ	ب
ب	ا	ا	ص	ر	ك	م	خ
ص	ن	ب	خ	م	ي	و	م
ل	ع	ا	د	ا	د	ر	و
ه	ي	غ	ا	ه	و	و	غ
ن	ه	ل	ب	ا	ب	ا	ل
ا	ر	ب	ش	ج	ت	ب	ب
د	ش	د	د	ر	س	ش	و

[illegible]

ز	ن	ن	ف	ت	م	م	ت
ي	ك	ك	ي	و	ا	ا	و
ب	ه	ب	ب	ج	ح	ح	ج
ر	و	ا	و	ف	ص	ت	ش
ق	ت	ا	ب	ا	ر	س	د
ن	ب	ي	ش	ا	ن	ن	د
ا	ي	ش	ا	ج	ف	ب	و
د	د	د	ي	م	رد	و	[illegible]

[illegible]

ح	س	ي	ف	س	ب	ا	ب
ك	ى	ك	د	ي	ع	ن	و
د	س	ر	ت	ن	ب	ا	ي
ا	ا	ذ	ش	ف	ي	ا	م
د	ت	و	ت	ي	ر	ا	ى
ن	ا	م	ا	ه	م	ن	ك
ا	ت	ا	د	د	م	ي	ر
د	د	د	د	ر	ن	ي	ه

[illegible]

ذ	ط	ذ	و	ا	ب	ا	ذ
ي	ل	ي	ب	ا	و	ا	د
س	ن	س	ا	ن	ا	ن	ي
ر	ا	ر	د	ف	ح	ف	ى
خ	د	ي	ذ	ا	م	د	ا
ن	ي	ب	ي	ر	ا	ر	ا
ا	س	ا	س	ي	ف	ي	ن
ت	ر	د	ر	ي	ن	ي	ف

							ارشنادی [illegible]
ا	ك	ي	ي	ت	ا	ا	ا
ق	س	مر	ن	مر	ر	ن	ن
و	وا	ا	ل	ح	ح	ك	ق
س	ش	ح	ح	ر	ذ	ن	و
ن	د	ك	ك	ت	و	ر	ر
ل	ق	ت	خ	ف	ن	ت	ن
ك	ك	د	ب	ك	ل	ب	و
د	د	ت	ت	ن	ت	س	س

							[illegible]
ر	ب	ا	ي	ا	ا	ب	ا
د	د	ن	س	ا	ا	ي	ن
ا	س	فب	ر	ه	ه	س	نن
ن	ر	ا	ر	ي	ف	ر	ص
ف	ر	ب	ت	س	ك	ل	ر
ش	و	ح	ب	ر	د	ت	ن
ب	ر	ر	ي	ن	ن	ب	ذ
د	د	د	د	و	و	و	ر

							[illegible]
ذ	ي	و	ي	ا	ا	د	ا
ن	د	ت	د	ي	ن	س	ن
و	س	ا	س	د	و	ي	و
ت	ي	ل	ي	س	د	ي	ت
ض	ب	خ	ر	ي	ذ	ش	ك
ر	ن	ن	ن	ر	ا	ض	د
ب	ب	ا	ا	ن	ي	ش	ش
د	د	د	د	و	و	ي	ي

							[illegible]
ك	ا	ي	مر	ا	ب	ا	ك
ش	ا	ك	د	ر	س	ن	ش
ي	ي	ش	ذ	ع	ن	مر	ه
ن	د	ه	د	ك	ب	د	و
ب	ت	ي	د	ي	س	ب	ب
د	ن	ا	ت	ى	ت	د	س
ش	ا	ش	ا	ا	ي	ن	ت
م	د	د	د	و	ي	و	ي

[illegible]

ك	ع	ر	ذ	ح	م	ر	ا
م	و	ن	ك	و	ز	ذ	ح
ش	ش	ا	ا	ت	ل	س	و
ط	د	م	م	ب	و	ل	ت
ل	ر	ذ	ذ	د	د	ع	ع
ن	خ	ل	ل	ا	ا	و	و
ا	س	ش	ر	ج	ر	ن	ك
	ل	د	د	و	ا	و	دو

[illegible]

ز	و	ر	ح	ا	ب	د	ا
ي	م	ن	ا	ا	د	ي	و
ب	ا	ل	ت	ن	ع	ب	ل
د	ت	ح	د	ل	ش	د	و
ب	ا	ل	ت	ج	ب	ا	ر
ت	ب	ب	ق	ك	د	ت	ر
ه	ف	ب	ب	ب	ك	ج	ح
ر	ح	د	د	ث	ا	و	و

[illegible]

ك	ا	ن	و	ا	ب	م	ف
ب	ن	س	ب	ر	ى	ص	د
ن	ن	ب	ن	م	م	ت	م
پ	ي	س	ب	ص	ص	ي	ص
س	و	ي	ي	ح	ث	ع	ب
ن	م	م	ع	ي	ن	ان	س
ا	ر	ش	ر	م	ي	ي	ي
د	ى	د	ى	ن	س	و	س

[illegible]

ص	ق	ر	د	ح	م	م	ذ
ل	و	د	ن	و	ص	ا	د
ن	ت	ح	ق	م	د	ت	م
و	ا	ص	و	ص	ح	ا	ص
ب	ل	ش	خ	د	ص	ل	د
و	م	د	د	ط	ن	و	و
ك	ش	س	ر	ل	ى	ب	ب
د	د	ي	ي	ش	د	ع	ص



[illegible]							
ا	ب	ا	ب	ي	ي	ر	ظ
ن	ن	ا	ا	ح	ي	ج	ه
ب	ن	ي	ر	ر	ا	ق	ص
و	ى	ب	د	ا	ن	ا	ق
ق	خ	ش	د	ع	ب	د	ر
و	ر	ا	ا	ص	ك	ي	س
د	د	ن	ل	ف	ب	خ	ك
س	س	ب	د	ث	ت	ر	ب

[illegible]							
د	د	ت	ن	ر	ش	ش	ق
ي	ي	ك	غ	ن	ن	ا	د
م	م	ى	ا	ع	غ	ن	و
ا	ا	م	د	و	و	غ	د
ض	ض	ا	ي	ه	ه	و	ر
ن	ض	ض	ن	ف	ر	ه	ف
ع	د	ب	د	ب	ب	ه	ص
و	و	ت	و	د	د	ر	د

[illegible]							
ا	ا	ب	ا	ى	ى	ى	ذ
ن	ن	م	ا	م	م	ا	ى
د	د	د	ن	ى	ى	ى	م
ض	ض	ش	س	ث	ى	ب	ض
و	ر	د	ص	د	ص	ر	ح
ى	ح	ا	ت	ح	ث	ذ	ن
ت	ى	ى	ى	ى	ک	ک	ا
ا	ب	ش	ب	د	د	د	د

[illegible]							
د	ف	ب	ص	س	ش	ع	ل
ى	ح	د	ح	ن	ب	ا	ش
ج	ا	د	ن	ن	د	ش	د
ک	ش	ک	ا	ن	م	س	ع
ص	ن	ت	ر	ر	س	ق	ش
ت	ت	ت	ا	ب	ح	ح	ى
ا	ذ	ب	ن	ت	ر	ا	ج
ص	ب	ش	ن	ت	ح	د	ک



در ان روح حرف [illegible] اسم

ا	ا	ت	ب	ی	ی	ر	لا
[illegible]	ن	ک	ن	ض	ض	ا	ی
ن	ن	ی	س	ب	ر	ن	ت
ا	ا	ن	ا	م	م	ن	ی
ی	ی	ب	ن	م	م	م	ر
ن	ن	ت	ن	ت	ت	ر	خ
ب	ن	ب	ا	ا	ب	ا	س
ش	و	ش	ت	د	د	د	ن

سراں [illegible] آ

ت	ت	ا	ا	ع	ع	غ	ی
ب	ب	ن	ن	ی	ی	خ	خ
ر	و	ا	و	ه	ا	ب	ا
م	ی	ت	ب	ا	ن	غ	س
ن	خ	ب	ی	س	ا	ی	ط
ت	ب	ر	ا	ک	ع	ن	ن
د	ک	د	ی	ی	س	ا	ب
د	س	ر	و	ه	ت	د	د

سلطان

سلطان [illegible]

ا	ع	س	ا	ی	ا	ل	ی
ن	د	ط	ن	س	ل	ا	س
ل	ن	ن	ل	ط	ب	ا	طب
ا	و	خ	ا	ن	و	ی	خن
ع	ا	ع	ع	د	ی	د	ا
ا	ن	ا	د	ل	س	ل	ل
ت	ل	ت	ن	ی	ت	کل	ش
ن	ا	ن	و	د	ن	و	د

در ان [illegible] حرف [illegible] اسم

ا	ب	ت	ح	ی	ی	ر	ر
ن	م	ک	ک	س	ن	ا	ت
ف	ف	ی	ب	ر	ع	ن	ح
ب	ت	س	ت	ا	ب	ف	ر
م	و	ر	ا	ن	د	ب	ن
ف	ا	ح	س	ع	ی	ت	ک
ت	ن	ر	و	ب	س	ب	ن
و	ف	و	س	د	ر	د	ت

حرملائكه ...							
ن	ز	ذ	ذ	ن	ا	ا	ا
ی	ن	ن	ه	ع	ی	ی	ی
ا	ل	ل	ل	ح	م	م	م
ل	ص	ن	ن	ی	ک	ک	ک
ق	س	ع	ع	س	س	ف	ف
ب	ی	ن	ا	د	م	ی	ه
ص	ی	ی	ی	م	ب	ب	ب
ت	د	د	د	و	ن	ن	ن

اين نقش عمل علم ...							
ع	ک	ا	س	س	ا	ص	د
ا	س	ی	م	ی	س	ع	ه
ب	ی	س	ع	و	ع	ل	ه
ف	ن	ح	د	ی	ک	ت	ل
ه	ص	ی	م	ل	ا	ص	ا
ی	ف	ن	ک	ا	د	ل	م
ا	ش	ا	ش	ب	ش	ب	ل
د	س	د	د	ش	ق	ش	ح

الی عمیق

افسون جهت ... در وقت طهارت بخواند کف دست

بدمد ... دست مالیده طهارت گیرد افسون این است

... کر وکرته برکوکرته جوکرته سون ... ناهی

... روهای افسون دیگر جهت ... بطریق ... کور

ایل جل جمو سارا چو ... بند ... راجه

پنجه جهی جاتی ... هر ... اگر کسی این دوازده اسم

وسط آن واو است در شرف شمس بر لوح دوازده در دوازده

نقش کند و با خود دارد عظمت ... روز یا ... در روز

... و ... الواجد الواحد الوارث الواسع

الراضی الرائی البر الودود الرفیق الوکیل الولی التواب

... نفاق ... امراض و ...

و ... دیگر ... العزیز القادر

القوی ذو القوة المتین المقتدر الجبار المتکبر شدید القاهر

جهت ... غم و وسعت رزق و اقبال و تسخیر ...

... ورد سازد التواب الغنی فرا ...

دلیل است بر زوال نعمت و [illegible] — و دلیل است بر [illegible] رنج

و دلیل است بر عدل سلطان — و دلیل است بر پدید آمدن [illegible]

دلیل است بر وجود [illegible] — و دلیل است بر [illegible] امر و نفع

و دلیل است بر [illegible] — و دلیل است بر آمدن حق [illegible]

و دلیل است بر حصول سفر و [illegible] — و دلیل است بر رسیدن [illegible]

و دلیل است بر شدت تعب و [illegible] — و دلیل است بر نجات از غم و غصه

و دلیل است بر راستی و صحت خبر — و دلیل است بر [illegible]

و دلیل است بر ظفر و نصرت بر دشمن — و دلیل است بر جود و سخا و خیر

و دلیل است بر علم و حکمت — و دلیل است بر عطا و صدق و عهد

و دلیل است بر صحت و فتح — و دلیل است بر یافتن مال و [illegible]

خسران

و دلیل است بر حصول ولد و [illegible] — و دلیل است بر رسیدن ملک و سلطنت

و دلیل است بر غلا و [illegible] — و دلیل است بر جور سلطان و [illegible]

و دلیل است بر [illegible] — و دلیل است که این امر [illegible]

و دلیل است بر [illegible] و افلاس — و دلیل است بر خسران در تجارت

و دلیل است بر [illegible] — و دلیل است بر آنکه [illegible]

و دلیل است بر آنکه صاحب [illegible] — و دلیل است بر [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]	۳	۲	۱
	[illegible]	[illegible]	۷	۶
۵	۱۳	۳	۱۲	۱۱
۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶

[illegible]



[illegible]

و دلیلست بر خوف و غم و هم و فرج | و دلیلست بر بطلان خبر و حقیقت آن [illegible]
و دلیلست بر بطلان تهمت | و دلیلست بر [illegible] ظفر
و دلیلست بر بخل و حسد | و دلیلست بر قلت علم و [illegible]
و دلیلست بر قلت مال و عهد | و دلیلست بر زوج و صلاح آن

سوره [illegible]

و دلیلست بر نیکو بودن زوج | و دلیلست بر قلت اولاد
و دلیلست بر رسیدن ملک و سلطنت | و دلیلست بر ارزانی نرخ و خیر بسیار
و دلیلست بر صلاح و [illegible] | و دلیلست بر وجود ضاله [illegible]
و دلیلست بر حصول آنکه [illegible] | و دلیلست بر زنان و بیماری [illegible]
و دلیلست بر برکت تجارت | و دلیلست بر قدوم غایب
و دلیلست بر برکت سفر و خیر او | و دلیلست بر خیر غایب و ظفر
و دلیلست بر محبت و لعب | و دلیلست بر فرح و نجاة از [illegible]
و دلیلست بر صدور امر و صحت خبر | و دلیلست بر صحیح بودن تهمت
و دلیلست بر ظفر یافتن بر دشمن | و دلیلست بر سخا و جود و [illegible]
و دلیلست بر قلت علم و [illegible] | و دلیلست بر خلف وعده و عهد

سورة المائده

دلیلست بر وفا بعهد و [illegible] | و دلیلست بر ارزانی نرخ و [illegible]
و دلیلست بر ارزانی [illegible]

و دلیلست بر رزق و [illegible] | و دلیلست بر رسیدن ملک و سلطنت
و دلیلست بر ارزانی و بسیاری خیر | و دلیلست بر حلم و [illegible]
و دلیلست بر آنکه [illegible] | و دلیلست بر بطلان امر و [illegible]
و دلیلست بر قلت مال و [illegible] | و دلیلست بر خسران در تجارت
و دلیلست بر خسران در تجارت | و دلیلست بر آمدن غایب
و دلیلست بر سفر و نیکو بودن [illegible] | و دلیلست بر رسیدن حاجت
و دلیلست بر بغض و دوری [illegible] | و دلیلست بر فرح و نجاة از غم
و دلیلست بر آنکه [illegible] | و دلیلست بر برائت متهم [illegible]
و دلیلست بر [illegible] | و دلیلست بر سخا و [illegible]

سوره الانعام

و دلیلست بر رسیدن [illegible] | و دلیلست بر ظرف و علم
و دلیلست بر خلف وعده [illegible] | و دلیلست بر مفارقت زوج و طلاق
و دلیلست بر رزق [illegible] | و دلیلست بر آنکه [illegible] ملک و سلطنت
و دلیلست بر [illegible] | و دلیلست بر عدم [illegible]
و دلیلست بر وجود ضاله | و دلیلست بر بطلان امر و [illegible]
و دلیلست بر فقر و عدم مال | و دلیلست بر خسران در تجاره و [illegible]

دلیلست بر زود آمدن غایب — دلیلست بر آمدن خبر از سفر
دلیلست بر رسیدن مراد — دلیلست بر نقض عهد او
دلیلست بر شدت و نقصان حجت — دلیلست بر صحت خبر و صدق آن
دلیلست بر صحت نفی از متهم — دلیلست بر ظفر از دشمن خویش

سوره اعراف

دلیلست بر بخل و ضعف قلب — دلیلست بر تلف علم و فن
دلیلست بر وفا و عهد و قضاء حاجت — دلیلست بر ترویج و خیر آن
دلیلست بر رزق شدن اولاد و کودک — دلیلست بر آنکه بشنوی خبری
دلیلست بر ارزانی و کثرت خیر — دلیلست بر عدل سلطان [illegible]
دلیلست بر [illegible] — دلیلست بر بطلان امر که برآن است
دلیلست بر [illegible] مال و ولد — دلیلست بر منفعت در تجارت
دلیلست بر آمدن غایب زودی — دلیلست بر رسیدن سعود و [illegible]
دلیلست بر رسیدن حاجت و مراد — دلیلست بر حب و الفت
دلیلست بر رهایی از غم و الم و فرح — دلیلست بر صدق خبر
دلیلست بر صدق نفی از متهم — دلیلست بر ظفر و غلبه بر دشمن

سوره انفال

دلیلست بر ظفر از عدو — دلیلست بر بخل و [illegible] سینه
دلیلست بر [illegible]

دلیلست بر رسیدن علم و معرفت — دلیلست بر عدم وفا
دلیلست بر عدم و ظفر — دلیلست بر جدال عدو و [illegible]
دلیلست بر قتل اولاد و [illegible] — دلیلست آنکه [illegible]
دلیلست بر ارزانی و کثرت خیرات — دلیلست بر جور سلطان
دلیلست که دزد برده باز [illegible] — دلیلست بر وجود امر مشکل
دلیلست بر تلف مال و [illegible] — دلیلست بر خسران در تجارت
دلیلست بر زود آمدن غایب — دلیلست بر سود و خیر آن
دلیلست بر دوری [illegible] حاجت — دلیلست بر نقض و تلف [illegible]
دلیلست بر شدت و [illegible] — دلیلست بر بطلان [illegible]

سوره توبه

دلیلست بر بطلان تهمت — دلیلست بر برائت از تهمت
دلیلست بر ظفر عدو — دلیلست بر بخل و ضعف نفس
دلیلست بر تلف علم و هنر — دلیلست بر صدق و وفا
دلیلست بر کثرت ربح و خیر — دلیلست بر تلف اولاد و [illegible]
دلیلست بر رسیدن [illegible] — دلیلست بر ارزانی و بسیاری خیر
دلیلست بر عدل سلطان — دلیلست بر [illegible] گمشده

دلیلست بر وقوع حوادث در آن — دلیلست بسیاری مال و منال

دلیلست بر جنگ اهل آن — دلیلست بر دوری آمال [illegible]

دلیلست بر سفر و حرکت اهل آن — دلیلست بر رسیدن مطلب و مراد

دلیلست بر نقص و آفت حکمت — دلیلست بر فرج و کاستن غم

سوره یونس

دلیلست بر بطلان سحر — دلیلست بر رسیدن حسن و فرح آن

دلیلست بر [illegible] نعمت — دلیلست بر کشف سخن

دلیلست بر جود و سخاوت اهل آن — دلیلست بر علم و حکمت اهل آن

دلیلست بر وفا و صدق وعده — دلیلست بر صلاح دین و اخلاق و ادای [illegible]

دلیلست بر [illegible] واله و ضجر — دلیلست بر زبونی ملک

دلیلست بر قحط و گرانی — دلیلست بر عدل سلطان

دلیلست بر [illegible] — دلیلست بر نزول امر

دلیلست بر کثرت اولاد و مال — دلیلست بر بسیار عیال و مال

دلیلست بسیار رنج — دلیلست بر دین اهل آن

دلیلست بر عز و جاه آن — دلیلست بر ادراک حجت

دلیلست [illegible]

سوره هود

دلیلست بر آمدن خبر جانب [illegible] — دلیلست بر قحط و غلا

دلیلست بر فرح و نجات از غم — دلیلست بر برکت خیر و بودن امر

دلیلست بر ابتلا و تهمت — دلیلست بر غلبه عدو و قوت

دلیلست بر جود و سخاوت و مروت — دلیلست بر رسیدن علم و حکمت

دلیلست بر نقض عهد و قلت وفا — دلیلست بر [illegible]

دلیلست بر [illegible] — دلیلست بر ملک و سلطنت

دلیلست بر قحط و غلا و تنگی — دلیلست بر [illegible] اهل آن

دلیلست بر [illegible] — دلیلست بر نزول امر

دلیلست بسیاری مال و رزق — دلیلست بر رنج در تجارت

دلیلست بر دوری اهل [illegible] — دلیلست بر سفر و رسیدن صحبت

سوره یوسف

دلیلست بر فرح و نجات از غم — دلیلست بر صحت خبر

دلیلست بر ابتلا و تهمت — دلیلست بر تحصیل و ادراک

دلیلست بر دفع عدو — دلیلست بر احکام علم و حکمت

دلیل است بر وفاء عهد و قضاء حاجت
دلیل است بر آنکه بر دو کس [illegible] شود

دلیل است بر کثرت اولاد
دلیل است بر رسیدن کار

دلیل است بر قحط و گرانی نعمت
دلیل است بر جور و ظلم سلطان

دلیل است بر پدید آمدن گم شده
دلیل است بر دروغ دبیر

دلیل است بر بسیاری مال حلال
دلیل است بر بسیاری نفع در تجارت

دلیل است بر بسیاری نفع در تجارت
دلیل است بر بسیاری خیر مردم غایب

دلیل است بر سفر و زوال حاجت
دلیل است بر ضعف و محبت دروغ

سوره یوسف

دلیل است بر صدق وعده و محبت
دلیل است بر طول محبت و زینت آن

دلیل است بر صدق خبر و حقیقت آن
دلیل است بر بطلان گمان از تهمت

دلیل است بر ظفر و غلبه
دلیل است بر بخل و امساک

دلیل است بر طلب معرفت و علم
دلیل است بر عهد و وفا

دلیل است بر صلاح و رفع حال
دلیل است بر آنکه اولاد بسیار است

دلیل است بر آنکه عمر بسیار است او را
دلیل است بر ارزانی نرخ

دلیل است بر قصد عمل سلطان
دلیل است بر [illegible] بعضی
دلالت بر [illegible] او

دلیل است بر ثبات امر دولت
دلیل است بر فساد بسیاری خیر

دلیل است بر کمی نفع و ضرر
دلیل است بر آغاز اعمال خاص

دلیل است بر جستن سفر
دلیل است بر الوان کار صحت درآید

سوره ابراهیم

دلیل است بر خیرت ترک سفر
دلیل است بر تاخیر و ابطال حاجت

دلیل است بر حصول حاجت از غایبی
دلیل است بر فرج و نجات از غم

دلیل است بر بطلان خبر
دلیل است بر بطلان تهمت

دلیل است بر قوت و غلبه بر عدو
دلیل است بر بخل و امساک

دلیل است بر طلب علم و معرفت
دلیل است بر رغبت و امر فساد

دلیل است بر کثرت اولاد و ذکور ایشان
دلیل است بر عدم ملک سلطنت

دلیل است بر ارادهٔ سال
دلیل است بر عدل سلطان

دلیل است بر آنکه گم شده پیدا شود
دلیل است بر دوری امر و بطلان او

دلیل است بر کثرت مال و جمع او
دلیل است بر برکت و ربح در تجارت

دلیل است بر آمدن غایب زود
دلیل است بر دیر آمدن غایب

سوره الحجر

دلیل است که سفر خیر است
دلیل است بر یافتن حاجت

دلیل است بر ثروت و محبت
دلیل است بر شدت و بقاء محنت

دلیل است بر آنکه بعضی حق است
دلیل است بر بطلان بعضی

دلیل است بر قوت عدو و غلبه او
دلیل است بر امساک و بخل

دلیل است بر ادراک علم و معرفه
دلیل است بر وفا بعهد و وعده

دلیل است بر صحت تزویج
دلیل است بر بسیاری مال و ولد و دختر

دلیل است بر صحت نفس از تهمت
دلیل است بر خسران در تجارت

دلیل است بر رسیدن مال و دولت — دلالت بر ادرار نعمت و بسیاری خیرات

دلیل است بر خوبی سلطان — دلالت بر سعادت همراه کمینه

دلیل است بر دعوی آدمی [illegible] — دلیل است بر روشنی اهل [illegible]

سوره نحل

دلیل است بر ربح بسیار در تجارت — دلیل است بر زود آمدن غایب

دلیل است بر ظفر و خوبی آن — دلیل است بر حصول مراد و مطلب

دلیل است بر بغض و [illegible] — دلیل است بر فرج و نجات از غم

دلیل است بر کثرت خیر و روزی — دلیل است بر بطلان تهمت

دلیل است بر نصرت و غلبه بر اعدا — دلیل است بر جود و سخا

دلیل است بر کثرت علم و معرفت — دلیل است بر کثرت خلاف و وفا

دلیل است بر فساد دین — دلیل است بر فرزند و شغل [illegible]

دلیل است بر رسیدن ملک و ولایت — دلیل است بر زوال ربح و مال

دلیل است بر جور سلطان — دلیل است بر آنکه گمشده باز نگردد

دلیل است بر بطلان امید [illegible] — دلیل است بر رزق و مال بسیار

سوره بنی اسرائیل

دلیل است بر خسران در تجارت — دلیل است بر قدوم غایب و عود او

دلیل است بر سفر و خیرات آن — دلیل است بر قضاء حاجت در رسیدن [illegible]

دلیل است بر حجت و برکت — دلیل است بر ابقا و نصرت و رحمت

[illegible]

دلیل است بر بطلان خبر و [illegible] — دلیل است بر [illegible] نعمت

دلیل است بر ضلالت دشمن — دلیل است بر هلاک و تعجیل

دلیل است بر علم و معرفت — دلیل است بر وفا و وعده [illegible]

دلیل است بر ملاحت و [illegible] — دلیل است بر رزق [illegible]

دلیل است بر عدم حصول مال — دلیل است بر غلا و قلت خیر

دلیل است بر جور سلطان و ظلم او — دلیل است بر آنکه گمشده [illegible]

دلیل است بر وقوع در [illegible] غم — دلیل است بر وقوع امر و زوال

سوره کهف

دلیل است بر بسیاری مال [illegible] — دلیل است بر خسران

دلیل است بر زود آمدن غایب — دلیل است بر تاخیر سفر و حصول خیر [illegible]

دلیل است بر تاخیر حاجت — دلیل است بر [illegible]

دلیل است بر [illegible] — دلیل است بر [illegible]

دلیل است بر بطلان تهمت — دلیل است بر قوه دشمن

دلیل است بر بخل و امساک — دلیل است بر حصول علم و معرفت

دلیل است بر خلف وعده — دلیل است بر ملاحت [illegible]

دلیل است بر حصول مال و [illegible] — دلیل است بر حصول ملک و سلطنت

دلیل است بر اظهار [illegible] و غلبه — دلیل است بر علو سلطان

ولد است بر جهان آگاه [illegible] — ولدیست بر جهان [illegible]

ولدیست [illegible] — ولد است [illegible] بسیار

ولد است [illegible] بسیار — ولد است [illegible]

ولد است [illegible] سفر — ولدیست [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است [illegible]

ولد است که [illegible] — ولدیست [illegible]

ولد است [illegible] — ولدیست [illegible] و جود [illegible]

ولد است [illegible] — ولدیست [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است [illegible] اولاد

ولد است [illegible] — ولدیست [illegible]

ولد است [illegible] — ولدیست [illegible]

ولد است که [illegible] — ولد است [illegible]

ولدیست [illegible] — ولد است [illegible] در تجارت

ولد است که [illegible] — ولدیست [illegible]

ولدیست [illegible] — ولدیست [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است [illegible]

ولد است [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است که [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است که [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است که [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است [illegible]

ولد است [illegible] — ولدیست [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است [illegible]

ولد است [illegible] — ولد است که [illegible]

سم الرحمن الرحیم کتاب طالعنامه است چون خواهی که طالع کسی بدانی

کی بگیر هم انگشت و هم دو انگشت دوازده گان طرح کن ببین که چند باقی ماند

بر آن حساب بگیر جمل علا و فصل چنین که ذکر اندست حمل ثور

وجوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان و عقرب و

آتش خاک باد آب

قوس و جدی و دلو و حوت ا ب ج د ه و ز ح ط

١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩

ی ک ل م ن س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ

١٠ ٢٠ ٣٠ ٤٠ ٥٠ ٦٠ ٧٠ ٨٠ ٩٠ [illegible]

ض ظ غ اگر یکی ماند حمل و اگر دو ماند ثور و اگر سه ماند جوزا

و اگر چهار ماند سرطان و اگر پنج ماند اسد و اگر شش ماند سنبله

و اگر هفت ماند میزان و اگر هشت ماند عقرب و اگر نه ماند قوس

و اگر ده ماند جدی و اگر یازده ماند دلو و اگر دوازده ماند حوت

اگر دیدیم طالعنامه این است اگر فردی طالع حمل باشد

نظر کردیم چون طالع میمون و مبارک در ستاره‌های سعد و نحس

است که خدای تعالی آفریده است و هر یک پیغمبری را مکانی داده است

و حساب کسی که طالع تو حمل افتاده است [illegible] آتشی است

و طالع تو طالع آدم صفی است صلوات الله علیه [illegible] که بر این طالع

١٢٦٢

هر کاه [illegible] اعدا [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم یا کلیا کالی کلی

کلیا تلقا

برآید طالع گوید مریخ بود دولت رسد و علامت وی آن بود که سرخ روی بود
چشم و زیرک بود و این ستاره پادشاهان است رحیم دل و با شفقت
باشد اما بفرمان هر کسی کار کند و بسیار اندیشه و خداوند عشرت بود
از روزها روز آدینه و روز سه شنبه و بر آب زرد و از ماهها ماه محرم
و از فصلها تابستان و از چهارپایان نیم بود و از خدمت بزرگان
روز بهمند بود و از خود و فرزند و دولت و نیکوئی بود و هر کاری
که باشد بدان کار تعلق داشته باشد و صاحب این طالع اگر
زن کند باید ستاره اثنی با بادی باشد تا سازگار بود و اگر
با کسی دعوی و خصومتی داشته باشد بر دست راست انگشتی با [illegible]
ایستاد تا نصرت وی را باشد زیرا که این ستاره بر دست راست
مشرق است و اگر ماه نو نگرد باید که بر روی برهنه بیند تا ماه
بر وی مبارک بود اما خداوندان طالع آتشی بود از دیو و پری
بی تعویذ و بی طومار نباید بود و پیوسته باید که حرز ابودجانه
انصاری را با خود دارد تا از همه آفتها ایمن گردد اما خداوندان
ستاره را سفر کردن نیکو بود و کار او در سفر کردن نیکو باشد و

از

از برات روزی چند بود اما تمیز گرداند [illegible] و در غیبت سخن بسیار
گوید اما چون سال وی به چهل رسد نعمت و دولت بسیار بود و رنج
وی از زبان باشد و خطر وی سیکلگی و [illegible] سالگی و چهل
سالگی و پنجاه سالگی چون از آن بگذرد عمرش دراز باشد ان شاء الله

طالع ثور هر آن زن که بر طالع ستاره حمل باشد علامت وی
آن بود که گونه روی مثل آتش سرخ زند نیکو روی و نیکو خوی بود
دشکام و مولش سکون بود اما با مردمان امیزنده بود و زود خشم
گیرد و زود خشنود گردد و بسیار اندیشه و خداوند عشرت بود و [illegible]
طراب دوست دارد و بر روی یا بر آن یا بر گردن او نشانی بود
خداوند فرزندان نشود هر چه طلب کند بیابد و از گوسفند روز بهمند
بود از روزها روز آدینه و روز سه شنبه و [illegible] زند و اگر شوی
اول نماند ستر نکاح دیگر بر وی برد و از ماههای ماه محرم و از فصلها
فصل تابستان روز بهمند بود و خداوندان ستاره اگر شوی کند باید
که ستاره بادی و خاکی بود تا سازگار باشد و اگر ماه نو نگرد بر روی
برهنه بیند تا ماه بر وی مبارک آید خداوندان طالع از دیو و پری

گفت ترسنده باید که نام سلیمان پیغمبر با خود دارد تا از شر من ایمن
گردد اما هرکه فرزند او بسیار زود زود [illegible] در حق وی جادو کنند
باید که تعویذ با خود دارد تا از همه شر ایشان ایمن باشد و اما اگر فرزند
این طالع التعویذ و طوماری نباشد زود از پای درآید اما از [illegible]
روز یکشنبه بود و از جاهای ریگستان و بر آب نزد و از دسته الحجر باشد
تعلق دارد که باشد و ساخته باشند و بر آتشکده بود و از وطنی که او زاده
باشد دور افتد و از جاهای بلند و بر آسیم بود و نماز شام از خانه
بیرون نباید رفت زیرا که از دیو و پری گزند رسد اما خطر وی
یکساله است و سی ساله و چهل ساله و چهل و پنج ساله هم
بود چون از آن بگذرد عمر وی دراز باشد ان شاء الله دیو [illegible]
حمل سلیمان پیغمبر پریان را فرمود که دیو [illegible] حمل بیارید چون
دیو را بیاوردند دیو سلام کرد سلیمان علیه السلام جواب سلام داد و
گفت ای ملعون نام تو چیست و کی باشی و چکار کنی دیو گفت
یا رسول الله نام من جادو دست و جای بودن من بر سر چهار راه است و
پلهای بزرگ و گرمابها و در زیر درختان باشد و کار من آنست که

هرکه را که [illegible] بیاید از زن و مرد [illegible] کند [illegible] تعویذ [illegible] شود
دهد تا آن [illegible] کند من [illegible] نام [illegible] رنج [illegible] من است که
چنان بشود که کسی را خواب [illegible] بند و چون شب درآید [illegible]
زده بشود و سر و چشم وی درد کنند و بیم آن باشد که هلاک گردد
پس سلیمان گفت ای ملعون علاج آن کس چه باید کرد دیو گفت
یا رسول الله یک [illegible] سفید و یا مرغ سرخ جهت صدقه بکشد و سه من نان
و سه من نمک به درویشان بدهد قدری اسپند بیارد و این دعا
بر وی بخواند و بر آن خسته دود کنند و این تعویذ بنویسد و از مس
با خود دارد حضرت حق تعالی او را در حفظ و امان خود نگاه دارد و صحت
کرامت فرماید ان شاء الله تعالی دعا این است بسم الله الرحمن
الرحیم یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من
اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان
وحفظا من کل شیطان مارد [illegible] من الجنة [illegible]
دعوکاه دعوکه ساحر ساحرة وکاهن کاهنة قال موسی ما جئتم
به السحر ان الله سیبطله ان الله لا یصلح عمل المفسدین

بگو شفانی یا آدم الذی جاهلی در ذکر طالع ثور نظر کردیم درین
طالع میمون و مبارک است دلیل هفت کواکب و دوازده برج است
طالع ثور آنچه که هم طالع ثور بر آمد بدانکه ستارهٔ ثور زهره است
و شرف قمر در این برج است سر از برج خود برکند و زمانی عراق و
همه آن تابد چون در این برج آید خانهٔ مال صاحب طالع نیکو بود
اما هر که در این ستاره آید نیکو روی و نیکو خوی کام [illegible] الا و شیرین سخن
و حلیم و در سر کار و گندم گون و با دیانت بود و با مردمان خوش گوی
و اندامش موی [illegible] بود و لهو و طرب را دوست دارد و فراخ روزی
و فصیح زبان بود اما از روز تا روز آدینه [illegible] زد و از ماهها ماه صفر
و از فصلها فصل بهار و از شهرها شهر [illegible] بوی خوش باشد و از
چهارپایان از اسب [illegible] که بیم کرده بود و از خرید و فروخت [illegible]
[illegible] بود و از جامه‌های ابریشمین [illegible] زد و اگر پیش بزرگان [illegible]
با خصومتی رود بر دست آن است [illegible] و صاحب این طالع بسیار [illegible]
[illegible] باشد در رنج و محنت [illegible] و خداوند این ستاره را
[illegible] و ضیاعت [illegible] زد و عمارت بسیار [illegible] لیکن از [illegible]

بی اوری

بی روزی بود و نازک طبع و شوخ چشم باشد [illegible] انگاه [illegible]
و اگر [illegible] اول [illegible] چهارم [illegible] پنجم فرا کرد [illegible] باشد و [illegible]
خود روزی [illegible] بود اما از فرزند خود نیکویی [illegible] علت [illegible] از
[illegible] باشد و [illegible] باد زرد و خداوند این طالع را [illegible]
[illegible] بود اگر خواهد که [illegible] بیند تا آن ماه [illegible] مبارک
بود [illegible] از کثرت زردی و [illegible] بلغم و [illegible] طبع [illegible]
ترشی [illegible] و اگر بر دست [illegible] که بیند مبارک آید و خداوند
این طالع را از [illegible] بیم بود ولی [illegible] بود تا از
[illegible] ایمن باشد اما خطر وی یک سالگی و دوازده سال
گی و چهل سالگی باشد و چون از آن بگذرد عمر دراز کند ان شاء الله
تعالی زن که بر طالع ثور باشد علامت وی آنست که نیکو روی
و نیکو خوی و نیکو سیرت و حق گوی [illegible] سخن مردم را دوست دارد
[illegible] و آهسته کار بود طالب علم
[illegible] دل [illegible] گندم گون و فراخ عشرت را دوست دارد و [illegible]
و خداوند عشرت [illegible] و فرزند و گاه گاه از درد چشم [illegible]

امیزنده بود و شیرین سخن و فصیح زبان بود اما از روزها روز چهار شنبه
دیر آسیب زده و از ماهها ماه صفر و از فصلها فصل بهار و از چهار پایان
بیم کرده باشد و از جامه رنگین بود اما تا لبید را ندیشد و فراخ دل
بود اگر نوی کند باید که ستاره سرطان یا حوت باشد تا سازگار
و دیر آید باشد و خداوند این طالع را ضبط بیست نسازد و ملامت نزدیک
بود اما از مردمان بی روزی بود اگر نوی اول نماند شد نکاح دیگر
بروی بر دو از فرزند خود نیکی ببیند و اگر ماه نو نگرد بروی یاد نیم
ببیند تا ماه بروی مبارک بود و از چهار پایان ماده فائده و از
گوسفند روزی یابند بود و خداوند این طالع را از دیو و پری بیم بود و
دریالکه و ستوران نباید رفت و آب نباید ریخت و بی تعویذ
بی طهارت نباید بود باید که دعای عظیم با خود دارد تا از همه بلاها و
افتها ایمن باشد اما خطر وی در دو سالگی و بیست سالگی چون از
بگذرد عمرش دراز بود انشاء الله تعالی دیوان ... حضرت سلیمان ع
پریان سوم بود که دیو شاره نور در آب با زید پریان دیو را حاضر کردند
چون دیو در آید سلام کرد سلیمان ع جواب سلام داد گفت ای بلعون

ده ترا بیست سالگی بشی و خطر کمی دیو گفت یا رسول الله نام من خفظوی ست
و جای بودن در چاههای کهنه و در حوضها و در یالکه و در مزبلها و کار من
من آنست هر که خوابی کند بها از زن و مرد کوچک و بزرگ بنده و بی تعویذ
و بی طهارت باشد خدا آزار آیا و نگنده من دیو را بر کنم تا زنی ببیندن
من آنست که خود را او را چنان نمایم که هرگز چیزی مثل آن ندیده باشد
دو دو با او زند و دست و پای و استخوانهای وی درد کند و درد چشم
کرد و اگر زود درد آنکند دردها زیادت شود و بیم آن بود که هلاک
کرد پس حضرت فرمود که علاج وی چه باید کرد گفت یا رسول الله
باید که گوسفند سرخ بچه صدقه بکند و دود خشت عود عنبر بسوزد
و این تعویذ بنویسد با خود دارد حقتعالی او را از همه بلاها و افتها در
پناه خود دارد و هر آن دعا ... بسم الله الرحمن الرحیم
اعوذ بکلمات الله التامات کلها من الهامة والسامة والحامة
ومن شر ما ... احد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله بحق نور ... والخلیل و
زبور و فرقان محمد مصطفی ص برحمتک یا ارحم الراحمین

باشد و نیکو خلق و کریم بود [illegible] و بر طالع جوزا باشد [illegible]
از [illegible] است اما حساب کی جم طالع جوزا آمد بدانکه ستاره
جوزا [illegible] حضرت عطارد است و اصل این ستاره از باد است و شرقی
[illegible] در این برج است و طبعش گرم و تر است چون سر از برج
[illegible] کند [illegible] بدان اما هر که بدین ستاره زاید نیکو روی
و نیکو چشم و بالا رسا و فراخ چشم بود اما حکمای هند این ستاره
را [illegible] گویند اما خداوند این ستاره سخن فهم و باریک کار و تیز
فهم و با فصاحت و با دیانت و دبیر و هنرکار بود و این ستاره هنرمندان
و نقاشان و طبیبان است و از حکیمان [illegible] خداوندان این
ستاره را عزیز دارند اما تیز خشم بود و زود خشم گیرد و زود
خشنود گردد و آهو و طرب را دوست دارد همیشه شادکام بود هر چند
که بزرگتر شود کارش نیکوتر گردد و مال بسیار بدست آرد اما [illegible]
زود دست کند اما صاحب این طالع را دشمن بسیار بود به جهت وی
جادوی کنند اما بر وی ظفر نیابد و [illegible] عظیم و بر آن زود
و این روزها روز چهارشنبه و آدینه و از ماهها ماه ربیع الاول و از فصلها

فصل

فصل بهار و از شهرها اطراف [illegible] و پیشه‌ای بزرگان نیکو باشد
و از چهارپایان [illegible] و اگر صاحب این طالع زن کند باید که بیوه
[illegible] باشد تا سازگاری در میانه ایشان بود و اما هر گاه
[illegible] آن [illegible] ببیند و هر چند که عمرش زیادت شود
نعمت و دولت بر وی بیشتر گردد و اگر ماه نو گرد بر وی [illegible]
ببیند تا آن ماه بر وی مبارک بود اگر [illegible] نزدیک و دو [illegible]
خصومتی [illegible] ایمن باشد و [illegible]
زیرا که این ستاره [illegible] زن خواستن و سفر
کردن و تجارت کردن بروز سه‌شنبه باید کرد تا مبارک باشد اما
صاحب این طالع را آفت شکم یا سر گردن یا [illegible] آن نشانی باشد [illegible]
علامت [illegible] است و لیکن باید که پیوسته نگین عقیق یا مهره
عقیق با خود دارد زیرا که [illegible] صاحب این
طالع از شر [illegible] ایمن باشند اما [illegible]
[illegible] ایمن باشد اما خطر وی [illegible] ساله کی
بیست ساله کی چون از آن بگذرد عمرش دراز باشد ان شاء الله

هرآن زنیکه بسیار رنجور شود و بیشتر … بیت زنگی
کو سیه گوشت … سیاه و تیز چشم بود … آسیب زده باشد
اما شکر بود و آنرا بسیار … و خدا … دولت … باشد
و پیوسته … باشد و خواب … و شوی … دوست دارد
شوی کند گاه گاه درد شکم وی را آسیب کند و طبع وی را … درد
و کودک … از همه بلاها او را نافع بود و لیکن هر که را آن بیند … کس
سیل کند اما نیکو بدی و نیکو خوی بود و تن ضعیف بود و او
و طرب را دوست دارد از روزها روز چهارشنبه وی را آنکه بود و از فصلها
فصل بهار و از جامهها آنچه سبز باشد و از چهارپایان آنچه … کرده بود و اولا
او را آمده فرزند باشد اما خداوند این طالع را دشمن بسیار بود اما بر وی
ظفر نیابند و از هر دو کس وی را آفت رسد یکی مرد و یکی عورت …
با طاعت حق باشد و از دیو و پری نیز وی را آفت رسد بی تعویذ
… باید بود تا از همه بلاها ایمن گردد اما خطر وی بچهار سالگی
و هفده سالگی و سی سالگی چون از آن بگذرد عمر دراز باشد ان شاء الله
تعویذ … حضرت سلیمان علیه السلام پیغمبر … آن زن … دیو … شده

چون آنکه آنجا … پریان بود … حاضر کرده … چون دیو … حضرت سلیمان علیه السلام
کرد حضرت جواب … داد گفت ای ملعون … چیست … کی …
جگر گیر … گفت یا رسول الله نام من … است … جای … بود
در گورستانها و … و در خانهها … گذرد و آرام … کار من
است هر که … ببینم … ایشان … و من وی را … کنم
نشان … من … که درد سر و درد … هر که آنرا ببیند
… وی را … کند … حضرت سلیمان
پیغمبر گفت ای ملعون علاج آنکس چه باید کرد گفت یا رسول الله
خدای یک گوسفند سیاه و مرغ سیاه بجهت صدقه بکشد و دو من نان
و سه من نمک بدرویشان صدقه دهد و این تعویذ بنویسد و بدرخت
بندد او برد و دو درخت عود و عنبر بسوزد و این دعا بر صحن روی …
بنویسد به مشک و زعفران و گلاب بشوید و شبها بخورد و هفت آیه
را با آن بخواند که آورده صحت … فرمان باشد … دعا اینست
بسم الله الرحمن الرحیم بحق ملجاه ملجاه یا ربنا یا رب …
مظلون … ان ربکم الله الذی خلق السموات

والارض في ستة ايام ثم استوى على العرش يغشي
الليل النهار يطلبه حثيثا والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره الا له الخلق والامر تبارك الله رب
العالمين وبحق توریه والانجیل والزبور وفرقان محمد
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باسم و آرند دعا بر [illegible]
اگر روز کی طالع سرطان باشد نظر کردیم این طالع میمون و
مبارک و صاحب دم ستاره تو سرطان آمد اما چو انکه ستاره سرطان
ستاره حضرت خضر است و ملکش از فرات و اصلش آبی است و طبعش
سرد و تر است و اشرف مشتری است از این برج است و تغیر کند چون سر از
برج خود بر کند بر زمین بیند و بستان باید اما هرکه بر این طالع زاید سفید
روی و سیاه موی و نیک خوی و کشاده طبع و شیرین سخن و تیز خاطر و
نازک بود و مصر و شرکت دوست دارد و از خویشان و فرزند دولت و
نیکویی بیند و با مردمان جواب دادن و سفر کردن و زن کردن و حجامت
کردن بروز شنبه باید کرد و اگر غیر از این کند زیان بیند و در آن روز
چیز گر از معصیت پرهیز کند و اگر ترسا شود اما خداوند این طالع را

از روزها

نیز روزها از روز دوشنبه و از هر پنج روز چیز نادر یابد از خصلها [illegible] در آن
زن و [illegible] خویشان و فرزند دولت نیکویی بیند و اگر کسی [illegible]
[illegible] باشد و [illegible] بدست آید [illegible]
[illegible] باشد زیرا که این ستاره بر دست [illegible] باشد
اگر [illegible] دختر نارسیده ببیند تا انجا مردی مبارک آید
اما خداوند این طالع را پیوسته باید که حق گویان دوستی کند تا در کار
او مال زیادت شود اما زود خشم گیرد و زود خشنود شود و سخن
مخالف را دوست ندارد و فراخ روزی بود اگر زن کند باید که
ستاره خاکی یا آبی باشد تا در میان ایشان سازگاری باشد اما
ناشکور و ناصبور بود و در همه کار با بود و از شرکت کردن با روزی
بود و لیکن صاحب این طالع را خطر در سینه بود و این ستاره سرد
تر است آروی گرم و خشک باید خورد [illegible] بلیله و بلیله رومی تا
او را نافع بود اما صاحب این ستاره را [illegible] در رنج نیفتد
و پیوسته عمر را در خوشی گذراند اما هرکه نیکویی کند مکافات آن
بدی بیند اما خداوند این طالع را بیم بود از دیو و پری باید که تعویذ

بی طلوع و رث ... بود تا از شر ایشان ایمن باشد اما خطری در سی و سه سالگی
و شانزده سالگی و چهل سالگی و پنجاه سالگی بود چون از آن بگذرد عمرش
دراز باشد ان شاء الله تعالی [illegible] علامت آن
باشد که زرد روی باشد شکسته موی و فراخ سینه بود و ... و شوخ
چشم و پیوسته ابرو و ... سخی بود و این ستاره در برآمدن ...
و نیکو خوی و بسیار روان و سنگ ... بود و در هر کار دیگر در آید ...
بود و بیشتر خالم و از روزها روز دوشنبه و برآب زرد و از ماهها ماه
ربیع الاول و از فصلها تابستان و اگر با کسی خصومتی و دعوی و دشمنی
باشد بر دست آن کس باید ایستاد تا نصرت و ظفر یابد زیرا که این
ستاره بدست راست مغرب است و از جاها سفید سازد اما صاحب
این طالع را دشمن بسیار بود و بیشتر دشمنان او زنان باشند باید
که حذر او ... از ... خود دارد تا از سوء رنجی و صدمتی نرسد
و اگر شوی کند باید که ستاره خاکی یا آبی بود تا در میان سازگار
بود اما ... بسیار افتد اگر شوی اول نماند بر چهار پایه پنج قرار
گیرد ... فرزندان نیکویی بیند و مکافات آن بدی بیند و از رنج

چشم

خشم و بر آتش بود و بی ... از خانه نرود و بیوقت ...
حالت که دیو آن گفت ... اما خطری ... پنجاه سالگی چون از آن
بگذرد عمرش دراز باشد ان شاء الله تعالی [illegible] حضرت سلیمان
پیغمبر ... دیو ... ستاره سرطان را ...
بیاوردند چون دیو در آمد بحضرت سلیمان سلام کرد سلیمان جواب
سلام داد و گفت ای ملعون نام تو چیست و چه کار کنی و جای
تو کجاست دیو گفت یا رسول الله نام من ضطون است و جای بودن
من در کشت زارها و در جاهای کهنه و در خرمنها و بر لب آبها باشد
و کار من آنست هر که بدان جایها رسد از زن و مرد و کوچک و بزرگ
بی طهارت و بی تعویذ ... آید ... نکنند من و یاران ...
من آنست که ... وی درد کنند و اعضای وی و در
درون وی ... کنند و گاه ... پس سلیمان گفت ای
ملعون علاج آن کس چه باید کرد دیو گفت یا رسول الله یک گوسفند یا مرغ
سرخ بجهت صدقه کشد و با چهار پایه که گوسفند را از خانه خود بیرون برند
و این تعویذ را آنکس ... با خود دارد ... او را در پناه خود نگه دارد

وصیت بحث دان الدعا و حدیث بسم الله الرحمن الرحیم
بسم الله الشافی بسم الله الکافی بسم الله المعافی بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء وهو السمیع العلیم بحق اهیا
شراهیا ادونای ونُنزّل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین
باسم دوازده این تعویذ بزرگوار مردی که بر طالع اسد بیشتر نظر کردم
بر این طالع میمون مبارک از احکام دوازده برج طالع تو اسد
آمده است بدانکه ستاره اسد ستاره حضرت امیر المؤمنین ع
علی ابن ابی طالب ع و ملکش آفتاب است و طبیعتش گرم
و خشک است و مزاج تلخ است و سرخ رنگ است چون
سر از برج حمل بر کند بر زمین ترکستان و بیت المقدس بتابد
اما هر که بر این ستاره زاید نیکو روی و نیکو خوی و میانه بالا
بود و قوی بازو و این ستاره ملوکان و سلطانان است و دانا و
تیز فهم بود و جمعیت [illegible] کوتاه طبع و میانه گوشت و تازه و
خندان روی بود و جوان مرد و عالم دوست و خوشبو حرمت جوید
اما زود خشم گیرد و زود خشنود گردد اما خداوند این ستاره با شریعت

بود

بود تعلیم [illegible] کمان را دوست دارد و در جر تحریص بود و دوا کند
و عدل کند و پیشه [illegible] ایشان را دو خطر باشد [illegible] آنچه داد زمین بود اما امور
[illegible] دوست دارد [illegible] نیکو بود و در
سفر با آتش خوش گرده [illegible] اگر دعوی یا خصومتی بود و بر دست
راست آنکس باید ایستاد زیرا که این ستاره بر دست راست
مغرب است و هر که در دوستی کند موافقت دوستی تمام نماید زیرا
که خداوند شورت باشد و [illegible] در رحیم دل و از روز
یکشنبه او را [illegible] و هر کاری که در آن کند مبارک آید و از ماهها
ماه جمادی الاول و از فصلها تابستان نیکو بود و اگر زن کند
باید که ستاره حمل یا قوس باشد تا در میانه ایشان سازگار آید
و اگر ماه نو نگرد بروی نیز نه باید دید تا مبارک بود اما خداوند
این ستاره از شرکت بی روزی بود و چشم زخم بروی کار کند
و از آب و آتش باید که پرهیز کند [illegible] و از خوابی غلط [illegible] بزرگ
[illegible] و مفاجات [illegible] بیم بود باید که در زیر درختان
نخسبند که بیم خطر بود و هر گرد [illegible] از غش خالی نبود اما برکردن

بازرگان در سفر باشد بر پهلوی خانی بود آن طالع شان تنگ بختی است او را

فرزند چنانکه تیم بود باید تعویذ بر دو پهلوی آن شاه بود و هر آنچه بسیار خیره

اما آنکه نشو آمد داشته نبود نیست کند و هر که او را تعویذ حتی کند و هر

نبود و بیماری او از گرمی و خشکی بود در شکم و درد سر و درد

شقیقه باید که روغن بنفشه را با شکر معجون کند و هر روز قدری

از آن بخورد تا منفعت بیند و خطر وی بر پنج سالگی و دوازده سالگی

و سی و چهار سالگی و پنجاه سالگی چون از آن بگذرد عمرش دراز باشد

ان شاء الله تعالی هر آن زنکه بر طالع اسد باشد علامت وی آنست

که تنگ سینه و نیک خوی و سیاه چشم و متکبر و خوش سخن و دلیر بود

و دیگر آن استخوان و با گوشت و با پوست بود و پیوسته با دوست بود

و با نعمت باشد و رحیم دل و کشاده طبع بود و دیگر آن استخوان و با

گوشت و با پوست بود و پیوسته با دوست بود و با نعمت باشد و رحیم دل

و کشاده طبع بود و هر که او را ببیند بدان کس میل کند اما از روزها روز

یکشنبه و سه‌شنبه بد بود و از ماهها ماه جمادی الاول و از فصلها فصل تابستان

و اما و بر آویز د بر درخت بد بود و از آن دولت بیند و از ... ایشان

بیکو باشد و اگر خویش بزرگان بود هر عوی تا تعویذ بر دست کس

باید بست و قضرت و بیرا باشد اما بر سینه او بر گردن و بر پهلو زنی

باشد آن و شان نیک بختی بود و اگر شوی کند ستاره انسی دو یا دیگر

باشد تا در میان ایشان سازگار باشد اما فرزند آن ... ستاره

فرزند کم زاید جهت آنکه ستاره گرم و خشک است و گاه گاه در پشت

و بیرا بر هیچ آفت اندو بود و بیری باشد باید همیشه تعویذ را با خود

دارد تا از همه بلاها ایمن گردد اما چشم زخم بر وی کار کند باید که این

دعا بر صحن روشن بنویسد به مشک و گلاب و زعفران بشوید و بیاشامد

بخورد تا از همه رنجها و دردها خلاصی یابد و خطر وی یک سالگی و

چهار سالگی و پنج سالگی بود چون از آن بگذرد عمرش دراز

گردد ان شاء الله تعالی [illegible] حضرت سلیمان عم فرمود که چون

دیو بستاره اسد آمیا رسید بریان دیو را حاضر کردند چون دیو

در پیش آمد بحضرت سلیمان عم سلام کرد سلیمان جواب سلام داد

و گفت ای ملعون نام تو چیست و کی باشی و چه کار کنی دیو گفت

یا رسول خدا ای نام من ... است و جای بودن من در خانه‌ها ...

کاه بود در سجده و سر بر لب ایوان باشد و کار زنان است هر که درین هفته بیمار
از زن و مرد و خورد و بزرگ بی جهت و بی علت بیمار شود و هیچ آن
علاج نکند می‌بینیم و نشان آن جنی دیدن است که او را [illegible] گوش
او رسیده و بترسد و بیهوش گردد و چون سخت شود مجنون و بیهوده
بود و اگر کم و درد شکم گیرد پس حضرت سلیمان گفت ای جهلوت
علاج آن کس چه باید کرد دیو گفت یا رسول الله یک گوسفند سه‌ساله یا مرغ
بچه صدقه بکشد و یا سر گوسفند و یا چهار پایچه در خانه خود ببرد و آب
شوربا اندر جمع کرده آنگه و بدان غسل نماید پنج من نان و نمک بدرویشان
صدقه دهد خدای تعالی او را در امان خود نگه دارد و صحت بخشد و تعویذ این است
بسم الله الرحمن الرحیم یا سبوح لا لا رغا و سکون ذلک شیء و طیور
فی [illegible] و آن اهیا شراهیا امنا سکون ذلک و سرامن الا و الحق
آدم و حوا یا مغیث برحمتک یا ارحم الراحمین با اسم دارنده فلان
بن فلان فرود که در طالع [illegible] باشد نظر کردیم بدین طالع میمون و مبارک
از روشنی ستاره کان سعد و نحس است از هفت کوکب و دوازده
برج [illegible] است هر آنکه ستاره [illegible] ستاره حضرت

بونی

بر فلک چهارم است و اصل او خاکست اما هر که درین ستاره زاید نیکو
خوی و خاک روی و سبز رنگ و [illegible] بود و خداوند صنعت باشد
و این ستاره [illegible] از اهل قلم است و از آسمان دوم
[illegible] شرف عطارد در این برج است و مزاج تلخ است و طبیعت
و خشک است و سیاه رنگ است چون سیر از برج خود کند [illegible]
بر غم و شام و شادات نماید اما خداوند این طالع را بزرگان عزیز
دارند اما خداوند این طالع و ستاره نیز با مردمان امیر و معرفت
کننده باشد اما روز او روز یکشنبه و از ماهها ماه جمادی الاول و از
فصلها فصل [illegible] ماه و از شهرها شهر [illegible] آفتاب نزدیک
باشد و میل نیکی کردن و خویشتن [illegible] اما خداوند این
طالع را چون سالش سی رسد نعمت و دولت بیرون زیاده شود
و او را در او عمر ها بسیار باشد و چون ستاره [illegible] نماید اما خداوند این
ستاره را نکاح بسیار افتد و اگر زن اول نماند پنج نکاح دیگر ببرد
و اگر زن کند باید سبز روی آبی و یا خاکی بود تا در میان ایشان سازگار
باشد و اگر سفر کند سوی جنوب باید رفت تا مبارک بود و زن

خورشید و سفر کردن و صحبت کردن بروز آدینه نباید کرد و روز چهارم
پنجم انجم ماه دیو سبب زده و زرینه کان و غلامان بی عذری بود
و خود آوند این ستاره را آسمان بسازد و نیکی بزرگ عقل و نیک
رایی بود اما سستی هر کس کار نکند و بیماری وی از سردی و خشکی بود
و خوف بسیار کند و در غربت کارش نیکو شود و از خواب و خواندن خود
خواهد ما سازگار نباشد و هر که نیکی کند مکافات آن بدی بیند
چون پیش بزرگان رود و دعوی یا خصومتی بر دست راست آنکس
باید ایستاد تا نصرت وی را باشد زیرا که ستاره بر دست راست
مغرب راست و او را از گندم و گنجد روزی بود اما خویرا دشمن
بسیار باشد و هر دو ظفر بیند و هر قول که کند از آن بر نگردد
دار و سپس کناهی عظیم برود اما باز توبه کند و خطر وی در سال بیست
و چهل سالگی چون از آن بگذرد عمرش دراز باشد ان شاء الله تعالی [illegible]
[illegible] علامت وی آنست که خوب روی و بالا میانه و گندم گون
و دردل وفادار شیرین باشد و رحیم دل و شتابکار اما دروغ گفتن
و برا انیس زده و اگر بگیرد زرم کوام بگیرد ده درم از حلال بر باد دهد و از حرام

علامت

علامت زرد به باشد و فصیح زبان و کوته دوش بشره خوش [illegible]
بوی خوش باشد روا کنند و در آخر روزی و میراث بسیار یابد و
سفر دوست دارد و در سفر کارش نیکو شود اما بر پهلوی او نشانی باشد
در آن مقام که او زاده باشد همیشه آبادان بود و از بد روا [illegible] بسیار
شنود و بی خلل بیند و با در فرزندان آن نرینه باشد و از روزها روز چهارشنبه
اول روز و از ماهها ماه جمادی الاول و از فصلها تیره ماه و از جامها
آنچه سبز باشد و بر آید که بود و گاو و گوسفند او نیک بود و اگر بماه نو
نگرد و بر روی ماه نظر کند تا آن ماه بر وی مبارک آید و از بدی [illegible]
کنند و بر وی کار نکنند پوشیده نام حق باید که [illegible] تا کار وی
نیکو باشد و بی تقوی و بیطوع [illegible] بود تا از آفتها ایمن گردد
لیکن خطر وی بدو سالگی و شش سالگی و سی سالگی و شصت سالگی
چون از آن بگذرد عمرش دراز باشد ان شاء الله تعالی طالع برج سنبله
حضرت سلیمان پیغمبر را آفرید بود که دو ستاره سنبله را آبیار [illegible]
دیو را حاضر کردند دیو حضرت سلام کرد حضرت سلیمان جواب سلام
داد و گفت ای ملعون نام تو چیست و کی باشی و چه کار کنی دیو گفت

یا رسول الله مرا محنتی است و حالی بود فقیر من در قرض بند و خنده خود
باشد و فیروزه [illegible] از یک کاری من است که در آن هیچ بهانه بگیرد
و خواب آید و نکند من و برابر من نرم شود و زنکا [illegible] من انست که شکم
و معده او درد کند و گاه گاه بی عقل شود پس حضرت سلیمان گفت
علاج این کس چه باید کرد و دیو گفت یا رسول الله خدای یک گوسفند
سیاه یا مرغ سیاه را بجهت صدقه بکشد و این تعویذ را بنویسد و گوشت
نان و تلخ من نمک و بروانها صدقه بدهد حق سبحانه و تعالی او را صحت
کرامت فرماید دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله
بعزت الله بسم الله وبقدرت الرحمن شر ما خلق یا احد یا قیوم
یا بدیع السموات والارض یا ذوالجلال والاکرام کهیعص
وبحق محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم برحمتک یا ارحم الراحمین
باسم دارنده این تعویذ بزرگوار فلان بن فلان [illegible] طالع
تا باشد نظر کردیم بدین طالع میمون و مبارک از ستارهای سعد
و نحس است طالع تو میزان آمد بدانکه ستاره حضرت رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم است و اصل این ستاره باد است و نفد تر است و طبعش

گرم و تر است

۷۶

گرم و تر است چون مرا از برج خود برکنده برزنی حد مشتری و دوم تا بدو
اصل از این برج است هر آن که در طالع میزان زاید نیکو روی
و نیکو خوی و سیاه چشم و باریک ابرو و حلیم دل و درد دل [illegible]
شیرین بود و خدای را با این طالع اما طاعت در راستی بود و فراخ روزی
و جوان مرد و بسیار اندیشه بود و این ستاره دهقان است و با مردم
امیزنده بود و معرفت کننده اما زود خشم گیرد و زود خشنود شود
و دروغ و جواهر و میراث زند و اگر بگیرد هم از جواهر بگیرد و [illegible] درم
از حلال برد و درود و فصیح زبان و گویند روی پسر حق زند و هر که
رای صاحب باشد روا کرده و سفر دوست بود اما بر دیانت نی
باشد و در آن خانه که او زاده باشد همیشه آباد آن بود و از
پدر و مادر خود نیکوئی بیند و با کسی او را کی پدر برده باشد و شادیها
و میراثها یابد چنانکه توانگر شود اما فرزندش بیشتر نرینه زاید و او
نفع بسیار رسد اگر زن اول بماند بر چهارم یا بر پنجم قرار گیرد
و در رد یک [illegible] گرمی بود چون بچهل سالگی رسد نعمت و دولت بروی
افزاید و رسول صلعم در خواب بیند و از روزها روز آدینه و شنبه و مراد شد

وازین ماه رجب از فصلها بشرتان بود وانتها اگر بعقرب نزدیک باشد
واگر ماه نو نگرد بروی سبزه بیند تا آن ماه بروی مبارک بود واگر با
بایان کاه و گوسفند و اسب بر آب زند واگر اکسی دعوی خصومت
کند بر دست آنکس باید ایستاد تا نصرت وبر آید واگر سفر
کند در سفر شر و گوسفند و بر آتش آید و نیکو باشد و خواب بسیار بیند
و فراموش نماید واگر زن کند باید که ستاره بادی و یا آتشی
باشد تا در میان ایشان سازگار بود اما از خویشان خود بی
روزی بود و بر زنان بغایت مایل بود و خداوند این ستاره را نسیم
دادن و ضمان شدن نه زند زرد و بیند که بدنی [illegible] بود و گاه گاه غم
بی وجه خورد و در کار دین حریص باشد و زن خواستن و سفر کردن و حج
کردن بروز شنبه باید کرد تا مراد حاصل شود واز گوسفند روز بیند
بود و این ستاره سرد است و خطرش از درون بود اما بی رنج [illegible] از
سردی و گرمی بود در استخوانهای وی درد کند واگر بی تعویذ وی
باشد زود از پای در آید پیوسته فولاد با خود دارد تا از همه بلاها ایمن بود
واز همه خطرها خلاص کرده و خدا بتعالی او را امان خود نگه دارد برج [illegible]

برج [illegible] علامت وی اینست که نیک روی و نیک خوی
[illegible] بود [illegible] ایشان حال
[illegible] نیک بخت بود اما [illegible] دشمن [illegible] بود و خویش او را
[illegible] گر [illegible] زود وی را [illegible] اما زود خشم گیرد وی را
[illegible] اما زود خشنود گردد باید که همیشه کارد فولاد با خود دارد واگر
واز [illegible] نصیب بود و مال مردم بر خود حلال داند و در دهای
بروی غالب بود و بسیار گوی و فراخ روزی بود و نیک سیرت
با مردمان آمیزنده و معرفت کننده بود اما از روزها روز آدینه
و سه شنبه و بر آن زند وازماه ها ماه رجب طبع خشک بود و گاه
گاه از درد شقیقه بنالد واز جامه ها سرخ و سبز نیکو بود واگر
ماه نو نگرد بر روی سبزه بیند تا آن ماه بروی مبارک آید پیوسته
بمردان مایل بود واگر شوی اول فانی کند دیگر بر روی بر وید
واگر شوی کند باید که ستاره بادی یا آبی یا آتشی باشد تا
در میان ایشان سازگار آید فاما اگر آفتی بوی رسد از دلو یا
از پری باید که حمایت با خود دارد تا از همه بلاها و آفتها ایمن

کرد اما خطر وی بدو سالگی و دوازده سالگی و پانزده سالگی
چون از آن بگذرد عمر وی دراز باشد ان شاء الله تعالی
حضرت سلیمان پیغمبر دیوان را فرمود که دیو ستاره مریخ را
بیاورید پریان دیو را حاضر کردند چون دیو در آمد بحضرت سلیمان
سلام کرد حضرت سلیمان ع جواب سلام داد و گفت ای
ملعون نام تو چیست و کجا باشی و چه کار کنی دیو گفت یا رسول
خدای نام من عفریت است و جای بودن من در اصطبلهای
و در زیر دروازهای مسجدها باشد و کار من اینست هر که بلا نگاه
پس از زن و مرد و خورد و بزرگ بکوبد و خدای را یاد نکند
من و پس آنجا بکشم و زیان و رنج بینند نشان من اینست که درد سر و درد چشم
کرد و استخوانهای وی نیز درد کند مهتر سلیمان گفت ای ملعون
علاج آن کس چه باید کرد دیو گفت یا رسول خدای یک گوسفند
سرخ و یا مرغ سرخ برای صدقه کشد و این تعویذ بنویسد
بدرخت بگذرد بیاویزد و دو من نان و شش من نمک برود تا شفا
صدقه دهد بفضل الله تعالی صحت گرداند ان شاء الله تعالی

و دعا اینست بسم الله الرحمن الرحیم ناد علیا هبلوا منتظرون
وهو دایم ملوک اما الخط سبحان الذی سخر لنا
هذا سوا دلیل و بیاض انهار و وصف الشمس و القمر
جاری انت الذی و ما کل بلاء بو حملنا یا ادم آمین
یا اسم فلان بن فلان در وقت حرف طالع عقرب شانزدهم نظر کردیم بدین طالع
میمون و مبارک مضمون از ستاره روشنائی هفت کواکب و
دوازده برج طالع تو عقرب آمد بدانکه ستاره اسمعیل بقدرت
و حکم مریخ است و اصل وی بادی و مانند کژدم باده است در رنگ
سیاه است و سبزی دی زند چون سر از برج خود بر کند بر زمین
عقرب باید و طبع وی سرد و تر است هر آن مردی که بدین طالع زاید
نیکو خوی و میانه بالا بود و خداوند دولت باشد و دلیر و قوت
بود و خانه آرد و از آتش بدو در باشد و خانه نیک بخت همیشه
آباد بود و در چشم مردمان شیرین بود و زندگانی خود بخوشی گذراند
اما این ستاره بیشتر از جوانان وطن بیرون باشد و بر حیله
و تیز خشم بود و فراخ روزی بود و فی ور ادوست دارد

و هر کار بزرگ که باشد امّا و برا دشمن بسیار بود و لیکن مردی ظفر
نیابند امّا زود خشم گردد و زود خشنود شود امّا از مردمان بی مروّتی
بود و چون در قعدد شود کوه سر نیابد و تحمّل کرده شود امّا خداوند
این طالع مردم بسیار رغبت کند و در آخر عمر مال بسیار جمع کرده
آید اگر بر دست وی نشانی باشد صحیح کند و در آخر زندگانی
کند و از حرام روزی در شتر باشد و فرزند روی و کم آن ستوران
باشد و خداوند سیاست بود امّا چشم مردم مردی کار کند و
با مردم بیم بود و از بهر وی جادوئی کنند باید که تعویذ با خود
دارد تا از همه بلاها و آفتها ایمن گردد و از آن تا پرهیز باید
کرد که خطری از آب خواهد بود و از خرید و فروخت و چهار
پایان روز پنجشنبه بود امّا فرزند آن کمتر آید از بهر آنکه چشم
زخم مردی کار کند و از روزها روز سه‌شنبه و از ماهها ماه شعبان
و از فصلها فصل زمستان و طبع وی آن خشکی بود و اگر کند باید که
لباده‌ای وی خاکی بود تا در میان ایشان سازگاری باشد
و اکثر پیش بزرگان رود بدعوی و با خصومتی بر دست صاحب اسب
باید استاد

ببایند و تصرّفات وی آید امّا در جستن مال بسیار حریص باشد
و بیلوی کردن و بر شکم وی آن نشانی باشد آن علامت نیکبختی بود
و از بیت المال عظیم در رنج افتد و غربت اختیار کند و کار خیر بسیار کند
و دست وی بر دو چهار پایان و برا سازد اگر سفر کند بر وی پیش
بود و بر روی وی مبارک آید و بیشتر رنج او از خوردن در شکم بود
و جنگی و دشمنان شدن و برا آن بود و از آنها و برا پرهیز باید کرد
امّا ستاره کار وی قوت بود و در شب بیشتر رسد امّا هر که با وی نیکی کند
مکافات آن از وی ببیند و فرزند وی بود امّا باید که زبان خود
را نگه دارد و آفت از زبان او خواهد بود و زن خواستن و سفر
کردن و حجامت کردن بروز سه‌شنبه باید کرد و از حرام پرهیز
باید نمود تا رسوا نشود و اگر زن اوّل باید که نگاه مردی بود و بیماری
وی اکثر از سرخی بود امّا خطر وی آنکه باشد که آفتاب در جوزا
آید باید تعویذ با خود دارد زیرا که از وی بود و بیماری بیم بود امّا
خطر وی بیست سالگی و سی سالگی و چهل سالگی چون از آن بگذرد
عمر وی دراز باشد انشاء الله تعالی در آن زنیکه برطالع عقرب [illegible] نیک [illegible]

فی دو شانیه و غلا گوید و روز آن باشد و رنگ چشم و رنگ اندام [illegible] باشد و
یعنی بدروزی بود و دو سر طعام و یعنی بود و پیوسته با ابرو باشد و در نیکی
همت بود و اگر خواهد اول روزی کمتر بود و از جای دیگر گاه راه
نیکو شود و از شکم دردی او را آید بود و یا قولنج و یا عقوبت او را
از عمان زیان دارد و درد شکم و یا دمی لفا و از زحمت [illegible]
پیوسته روزها در بدر بخوری بگذراند و اندامها سخت در آزار باشند و
آفت از دیو و پری و از روزها روز شنبه نیک بود و هر حاجتی که در این
بخواهد روا گردد و طبیعت او گرم باشد و نرم و تشنگی بود و سر سخت
او را آب زرد و آب سیره او می‌باید بخورش اندر او را آید تا بخورد صحت
یابد و اگر درد شقیقه بود به روغن بادام و روغن کنجد در بینی چکانند
بهتر شود و بلا دفع گردد و لیکن فصیح زبان و قبیح اندام سخن چینی و
غیبت گوید و کشاده ابرو و بادام چشم و در آرزوی و سرخ روی
باریک اندام و شوخ روست هر که نیکی کند عوض آن بدی می‌بیند
و بلغم و کرش بدو ساله گی و چهار ساله گی و شش ساله گی مرنج رسد و نیست
ساله گی خطر عظیم است چون از این بگذرد [illegible] سال بزید والله اعلم

ما الهوات [illegible] اندر روز شنبه گفته‌اند که حضرت سلیمان
پیغمبر بود [illegible] ساعقرب بیارید در حال حاضر آوردند حضرت
سلیمان ع پرسید ای ملعون نام تو چیست و فعل تو کدام است و جای
تو کجاست و کدام جا آفت می‌رسانی آدم تو گفتی گفت یا رسول الله نام
من [illegible] است و قرارگاه من در جاییکه بلند باشد و مکان من [illegible]
باشم و جاییکه مردم جمع شوند در مجلس ایشان باشم یعنی در جاییکه
قوالیت خوانند و زن مرده باشد در آنجا حاضر شوم و هر که بر این ستاره
بود و مرد یا زن باشد در آنجا بیاید او گرفته شود و آفت رسد روز
شنبه و یا یکشنبه باشد وقت چاشت و یا وقت نیم روز بود یعنی آفت
اسد وقت زوال باشد نظر برسانم اما اول شب بیماری پیدا آید
و نشانه آفت من است که سرش گران شود و دلش بریان شود و چشمش
گریان گردد و در خواب ترسان باشد و صفت [illegible] او در [illegible] پیدا شود
و هم اندام را بیکار شناسد حضرت سلیمان ع فرمود ای ملعون بیم
حق تعالی تا رها شود و از آفت ایمن گردد دیو گفت یا رسول الله یک
گوسفند سرخ قربان کند یا کبره سیاه [illegible] صدقه بدهد از مسلمانان [illegible]

بتجربه شود معبر گفت مانی چون اگر نیکو دقت نباشد زنگی آرد و گفت
ماه سوال از رنگ کبود سفید سرخ و مرغ سرخ خون کند چند کس که خواند
انگاه وردی بیکار شد از عجیب بیاید او را آغوش و دوست نیندد و ...
گداز کند و از روی خشنودی خواهند و از ایشان فاتحه طلبند مترجم
صاحب کتاب واقع و نمود که هر که بدین ستاره بشد هفت روز بیم
بود و اگر نه دوازده روز خطر باشد یا دوازده روز یا دوازده
ماه گران و آرد این از پریان بودند نام آن پری حولا پری بود
همراه او بیست دیگر پری بودند و جمله شاه پریانست از الجمله
زبیری کافر بودند و قرارگاه ایشان اینست که در این جا رهای
مذکوره کرده شدی باشند و دیگر فعل ایشان اینست که درون شکم
زنان شوند و لکن پنج ماه و شش ماه و هفت ماه عورت را از درد
شکم قرار نباشد و بعوض بچه هلاک کنند باید شوآری خلاص شود و
چهل روز زحمت دهند یعنی گاهی نفس بشد در اکی بیا بیند یعنی
کشمیری یا نوشته شود هر زن که بدین ستاره بود آفت کنند ایشان پریکا
است ... گران بکرده و در دلش پریشان شود و تنش درد کنند و در

اندام پیدا شود و خواب گران کنند و هر اندام که بیکاره و افتاده در این بلا
علاج است که از بیماری خلاص شود یک بز غاله سرخ ماده سرخ
روی بیابد قربان کنند و زنان مسلمانان بدهند و اگر گوشت نباشد و دیگر
نی گوشت بزغاله یک بریده طرح قنده و نفاس زنان را جمع
کرده آیند و گوشت کنند با دو تلم من ماهی جبیرد و آن سو بدهند تا صحت
یابد تقصیر و چند قدر کردن نکند و از خوشان تعویذ را آمیز بست بند
و خواهند تا از بلای بیماری خلاص گردد و تعویذ اینست بسم الله
الرحمن الرحیم فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین برج دوم
بطالع قوس که یعنی اگر کسی بود در آتره نیک یعنی لشکری کند و هی کند
امیر مقدم ... یعنی هر پدر و برادر و مادر آن زن ... از این ستاره ...
در آن ... بطالع قوس آید طالع سعد بود ... جا ماست
حکیم گوید که ... مشتری یعنی بر ... ماه نیکست اما برجی
... آتشی است و از ... است و ... اول ... یعنی
بد بود و سبز رنگ باشد از سفید سرخ طاووس است و ... دوم
زحل یعنی ... بود سیاه رنگ باشد و ستاره یعقوب پیغمبر است

و هر سوم هرکه در این وزن زاید وقت زاییدن سرش بسیار افتد
و پایش پیش بود و در زاییدن بطرف قبله باشد و در آنکه هم چیزی برون
آرد و از روز نیک آینده باشد آن روز جمعه و یا روز پنجشنبه
وقت چاشت یا پسین اول از شب بود و روزی که زاییده بود وقت
مشتری زاینده است و در آن روز هر دو آن جدا باشند و زنان زاد قبیل
باشند و در میانه زنان نیک زنان یا روز زنان با حسن و جمال بود و دیگر
ابریشم پوشیده و یا و در دست گرفته باشند و در آن روز چیزی پیشادی
باشد و دلیل بر آنست که ستاره زندگانی وی قوس است یعنی درون راست
بود و میانه بالا بود و کردروی و خوش گوی و فراخ روزی و خوب
زبان و عالی همت و بالادست و سلطنی با و خوشی و زیبا رفتار و
زیبا گفتار و تیز خشم و زود خشنود گردد و با دولت و نعمت و
حشمت و رفعت بر وی افزاید یعنی هیچ لفا از کسی نشود و هر یکی قرار
نگیرد و در سبزه و در گردن نشانی آرد آن نشان نیک بختی بود و ز جهاد
رسیده باشد آن هم فرخنده بود و هیچ وقت تهی دست نباشد اما
دلیل چیست که ستاره مالداری است یعنی نگر آنکس بود بسیار مال

جمع کند

جمع کند و هر مال جوشن بود و ماش دست فراز گرد و فزر دست نیز آنچه و نیش
دیده باشد و در هم با فضل و هنر باشد و از بزرگان مال جمع کند و لیکن
اگر بکند هم فرزانه بدست آرد و هم در هم حلال برود و هر سال دلیل بر آنست
که خانه برادران و خواهران وی دلو است یعنی کفت این است برادران
و خواهران باشند و هر دو مهربان باشند و از یک برادر نیکویی بینند
و کلی [illegible] باشد و از ایشان فایده نگرد و نیز از برادر و آن خواهران
روز چند بوده و خواهران خصومت افتد و از یک برادر بسیار زود آزرده شود
و از قبیله خویش پیش اشود اما دلیل بر آنست که خانه مادر و پدر وی
حوت است یعنی [illegible] اینکس بود مادر و پدر مهربان باشند و لیکن هر دو
به پیش وی بمیرند و بعد از مادر و پدر کار وی نیکو شود و این پدر
و مادر [illegible] باشند و هفت سال از زمان خود و فرزندان آن خود و هر
مادر و پدر خود و هر برادر آن خود نیک بختی نماید و هر خود او عمر دراز
بیابد و دلیل بر آنست که ستاره بیماری او ثور است و فرزندان وی
حمل است یعنی پس اینکس او را فرزندان بسیار باشند و چندانکه فرزندان
زیاده شود و از جمله فرزندان از یک فرزند غم خورد چندانکه [illegible] کند

و لیکن با فوت وقت کار او نیکو شود بنزد او و وقت از وی بسیار شادی خیزد
امّا دلیل بر آنست که ستارهٔ بیماری او ثور است یعنی راس بود علت
رنج او صفرا شود و سودا باشد و بلغم و درد و مخالف باشد و درد پشت
و درد جگر گرم باشد داروی او شاه شیر و کشنیز و کشنیز و بلیله و املیله
و کابلی با انار درشتی معجون کند و در فصل بهار بخورد امّا چون شده
شفا یابد امّا دلیل بر آنست که ستاره زنانش و انبازی او جوزا است
یعنی بطن راس بود دلیل کند که هیچ زن با شتر زن نیز نی کند و زنان
دوست باشد و شهوت غالب بود و عیش طلب باشد و لیکن
شهوت سخت باشد و از زن نحس بتین ستاره آخر باشد و دوست
دار بود از دست زنان هر آنچه رسد و مقصود حاصل شود و از ستاره
زنان تهمت زده شود و ملامت کشد و لیکن آخر نیکو شود امّا دلیل بر آنست
که ستاره مرگش سرطانست یعنی که رکت راس بود بیم مرگ او در آن
سالها باشد و در سالهایی که طالع سرطان باشد و قطع وی در سالهای
مذکور در سه سالگی و هفت سالگی و بیست سالگی و بدو سالگی و هفت
روزگی چون هفت روز راس و ذنب یعنی راه و کیت غالب باشد

و بعد از

و بعد از هفت روز مغلوب شوند و چون از این مخاطره بگذرد عمر
وی دراز باشد ان شاء الله تعالی امّا دلیل بر آنست که خانهٔ سفر وی
اسد است یعنی سهام راس بود امّا سفر بسیار کند و مال از خارج
یابد و سفر دور دریا سودمند بود و سفرهم بطرف مغرب خشکی
بهتر بود و هر چه در سفر خواهد بیابد و لیکن یک حاکمی در سفر خواهد
بعد آخر نیکویی پدید شده شود و از اختران سود یابد امّا دلیل
بر آنست که ستاره عمل وی سنبله است یعنی راس بود و از
خانهٔ سلطان نیکویی رسد و بر قوم زنان و دو کره و دو مهتری کند و از خانهٔ سلطان
منفعت برسد و سود بدبود و دولت برسد و با دوستان بخورد امّا دلیل
بر آنست که ستاره دوستان وی میزان است یعنی تولد راس بود امّا او را
دوستان بسیار باشند بفرمان او کار کنند و هم بدو کار بزرگان خود
کار کنند و بزرگ شود و بر هر کس مهربان باشد و همه کس او را عزیز دارند
و شایسته مجلس بود و رشکین باشند امّا دشمنان بسیار باشند و با قوت
و عزت دارنده امّا دلیل بر آنست که ستاره دشمنان وی عقرب است
یعنی رشک راس بود رشکین باشند امّا دشمنان بسیار باشند و بر او

کرا صید کنند و از ایشان پرهیز باید بود و لیکن ظفر نیابند تا یک دشمن با همت
منسوب کند آنکه و از آن آفت رنجی رسد و غمی بیند و لیکن از خوبیهای ایشان باشد
و بر دشمنان منصور شود هر آنچه خود بباید و جمله دشمنان مقهور گردد و زنان
دلیل بر آنست که طالع او برگاه جای رنگ دو آب ستاره و سپید به وقت
ستاره یک باشد و از چهارپایان نیز نگاه کند تا مبارک باشد و از
ایشان فایده رسد و از روزها روز پنجشنبه و از ماهها ماه شوال نیک بود
چون ماه نو بیند بر روی سبزه نگاه کند تا ماه دیگر از بلاها و علتها در امان
حق تعالی بود و تفاؤل باشد در پیش بزرگان باید که بدست راست باشد
و عبدالرحمان گوید که بی تقویم دیدن طالع و هر آینه باید بود که ذهنش و تیزی رنج
رساند و از جمله پیکرها نود و حرفها آن و از علم مکاران و از حسد حاسدان
و از همه آفتها و بلیها رها یابد به برکت تقویم ایمن گردد هر آن زنگی که برطالع قوس
هر آن زنگی که برطالع قوس زاید پیوسته ابرو نیک رو باشد و ابرو در فشانی
دغا باشد و خداوند فرو ضد آن بود و شوخی کند با مردم کارش نیکو
گردد و در ... که نکنند بود و در محل افتاده بود و نا ... شود
... و در ... تیز زبان باشد و مایه دار بود

دو فراخ

دو فراخ روزی بود بسیار کند و ... باشد و از آتش بیم بود و تواند خواب کند
چون نگرد غم دیر و نیزی باشد و از روزها روز یکشنبه نیک بود و روز
کردن روز آدینه نیست و بر آتش ... رسیدن و از ایشان نیز پرهیز باید
بود و از جانب ... و سرخ نیک باشد و از آفت بیم بود و بلند
همت بود و ناشی ... بود و در کار کردن شتاب کند و لیکن آهسته
باید کرد تا نیک بود و خوش سخن باشد و بد مردمان را دوست دارد
و سخن دیگر قبول نکند و سخن خود را پیش آرد و کار دیگر کس را خوش کند و کار
خود را ... بود و دانند و روشن رأی بود و خوش لفظی بود و باریک تن
باشد و گاهی توانگر و گاهی خالی دست و دل تهی ... از عشق ...
نباشد و پیوسته با آبرو بود و گاهی بیقرار شود و در وقت بیقراری
صدقه باید داد تا قرار یابد و از خویشان خود و اقربای خود دور
افتد هر کرا از آن کند از وی جفا بیند و لیکن بصلح از وی مدد شود نیکو کند
ستاره باید و با آتش باید کرد تا ... دار کرده و در ماه نو بر روی بردن
باید دید تا ماه بروی مبارک شود و خداوند این ستاره این دعا را
با خود دارد تا از همه بلاها و آفتها و بلیها رها و ایمن باشد اما دلیل برآنست

کوشت و بیم مرغ و کشک درکیت تا کی پنج ساله کی و ده ساله کی و [illegible] ده ساله که

و اکر این محطوره بکذرد هشتاد سالکی برسد والله اعلم بالصواب باب

ششم [illegible] از درد و رنج آنست حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام

فرمود که دیو ستاره قوس که بیامد در حال پیران دیو را حاضر کردند

از وی پرسید که ای ملعون نام تو چیست و جای تو در کجا است بود

گفت یا رسول الله نام من عطلوس است و قرارگاه من بر گذرگاه آب

و نیز دیک گورستانها و در ویرانی باشد او را گاه بگیرم هرکه از این

ستاره باشد در آن جا آنها بیاید و نام خدای تعالی نوشته نباشد و نام پیغمبر

علیه السلام بر سر دیوار و بی طهارت باشد او را گرفت باکیم و با پیش

لغزیده شود و آفت رسانم و نشان آفت من آن است که روز شنبه

و چهارشنبه تا آفتاب فرو نرود وکه از چشم آفت ظاهر کرده و چنانچه

چشمش کریان کنم و بر روی او زردی غالب شود و هیچ کس چاره نکند بود

و کور و [illegible] شد یعنی دیوانگی کند و در خواب بترسانم و بخودی

خود سخن گوید و هم از او ترسان باشند چنانکه روی و آدن [illegible]

و بر وی [illegible] حال و غالب کرد آنکه تا از بیم زندگانی نا امید شود در شب

دور دیکر

دور دیکر پیدا شود و در تب و لرزه سخت غالب شود و سلیمان پیغمبر گفت ای

ملعون نیز [illegible] مسکنی و [illegible] جای از بلاهای آفت تو این کرده و دیو

شود دیو گفت یا رسول الله هیچ [illegible] که بگویند برای [illegible] قربان

کنند و صدقه بدهند [illegible] را کور [illegible] کنم پیغمبر گفت ای جوان

اگر قوت [illegible] شد از کجا آرد دیو گفت یا پیغمبر خدای اگر توانائی باشد

یک مرغ قربان کند و دیگر چیزی از شیرینی و حلوا آماده و نان گرم پیش

اهل کتاب برد و یک چراغ آنجا روشن کند و در مسجد کند و نان گرم [illegible]

او و آن حوض یا چشمه باشد بنهد ایشان را خشنود کرده آید و از زحمت

نام او بیمار آویخته در گلوی بیمار ببندد و از شر او دیگر نرسم و او رسو

ره کنم اما صاحب کتاب جالینوس حکیم گوید که یازده روز محطوره است

و اگر روز پنجشنبه بیمار شود و آفت محطوره بود و دیر تر بیماری کشد

و لیکن آفت از پریان مسلمانان بود و در آنجا که مذکور شد آنجا رسیده

در آن روز ششم اسمان و ستاره و ستاره بود بیماری دوازده روز و

اگر زیاده بیست و خطر باشد و اگر [illegible] شد خواستم دیو و پری بود

همان بکنند تا به شود و اگر به نشود روز یکشنبه وقت سحر از سر چشمه آب

ببیند و بسیار و پاک شود و بر پشت فی و بر کف پا و بر زانو و بر ران خال بود به
شود و این تعویذ بر گلو بندد و صحت کلّی یابد تعویذ بزرگوار این است که
بسم الله الرحمن الرحیم یا مجید یا غفور یا ودود و یا ذو العرش
المجید فعّال لما یرید یا نور یا نور یا نور السموات و الارض
یا … احفظ صاحب کتابی هذا الاسماء العظیم برحمتک
یا ارحم الراحمین هر آن مرد که بر طالع جدی زاید …
… یعنی … کند چی میگویند ساعت … ایشان …
و … یعنی آمدن و … و برف هر آن مرد که بر این طالع زاید …
جاماس حکیم گوید که جدی خانهٔ زحل است یعنی … بر آسمان …
است برجی ماده است و خاکی در زمستان و مغربی طبع وی سرد و خشک است
و ستاره … و دلیل بر آنست که هر که بر این طالع زاید وقت
زائیدن … بطرف … افتد و در آنکه … و آرد و در آن
زمان … باشد و در کاری رفته باشند و مردان را در خانه وصل
باشد وقت زائیدن فی الحال نعره زند و میان زنان یک … باشد
ظهور … وقت زائیدن غمی بسیار رسد و مادرش ببیند …

غم خورد

غم خورد و هر چند که … و … بیمار شود … ست
… کند … از روی … ببیند …
… ببیند که رنج … شود … غم … خورد … اهل فضل
… و در … کار … حال بود باید که … شد …
کفش … بزرگی بود … کردن …
دارد … و فرزند آن غم بود و از … بود باید
که از آتش حذر کند و در زیر درخت تنها نخسپد … بود … کار
کند و اگر روز و شب در ذکر خدا تعالی باشد و در زبان لا اله الا الله گوید خدا تعالی
مقصود او و حاجتهای وی برآورد و در خانه … نباشد و پیش
… نباشد که آفت از … رسد و بیماری کشد اما
دلیل بر آنست که خانه … یعنی … راس بود مال …
عمر جمع شود … مال … شود … و … فرح کند و از دست
مال چیزی … رنج رسد و آخر شادی ببیند اما دلیل بر آنست که
ستاره … در آن و خواهران … است یعنی … راس بود
و از جانب … در آن و خواهران کم روزی بود و اقربان او …

حسد برند ولیکن ظفر یابند و شادی بود و شاید که بیشش بمیرند
و لیکن از فرزندان منفعت رسد و از افزایی او یک کس چون بنده باشد
و از آن شادی بینند اما دلیل بر آنست که ستاره فرزندان حمل
است یعنی بیشش راس بود اما بیشتر دختران باشند ولیکن مبارک
بود و از دختران شادی بینند و از یک پسری رنج بینند ولیکن
از بهار پسر در آخر وقت یاری یابد اما دلیل بر آنست که ستاره
بیماری وی ثور است یعنی ریشش راس بود بیشتر رنج وی از به
بود یا خشکی سردی یا درد شکم دارد و با مخالف کرده است و آرد کا
هلیله و بلیله و کشنیز معجون کند و در فصل بهار بکوبد و شفا یابد
اما دلیل بر آنست که ستاره از زنان شش جوزا است یعنی بلیز راس بود
و رفتی بتی کند و زنان دوست دار باشد و هرچه بر زبان کند از ایشان
منفعت رسد و میراث بخورد و از زنان روزی بود و خوش شکل
و خوش ادب و خوش رای و با تدبیر بود و بسیار خوش آید اما دلیل
بر آنست که خانه وکد وی ساه سرطانست یعنی کرکت راس بود در کار
دیگر سال او باشد که قطع در سالهای مذکور [illegible] سالکی یا پرده

و نبرند و سالمی که وی بیش سالگی و به عشرنگاه مرد و ایمن در ولت یعنی کیت
در آنرو قر آنبیوه یعنی کسبری جدا شود و بسیار زیرک است و بر خوانده
این طالع چون سی سال بگذرد خطر بود العلم عند الله لا یعلم الغیب
اما دلیل بر آنست که خانه سفر وی اسد است یعنی سهام راس بود
و سفر بجانب مشرق بهتر بود و از سفر بیابانی رسد و در خشکی
سود بسیار یابد و نیز از سفر چیزی بدست آید ولیکن بلا بوده
نوح کند در روز شب و تماشا باشد و عیش و عشرت و دوستان باشد
و عمر بنیک گذارد اما دلیل بر آنست که خانه عمل سلطان وی سنبله است
یعنی کس راس بود و او را از سلطان چیزی برسد و از خانه شادی
بینند و از خانه سلطان کنیزکی یا از خاندان او چیزی بدست آید ولیکن
از آن کار علامتی رسد و آخر شادی بینند اما دلیل بر آنست که ستاره
دوستان میزانست یعنی قولر راس بود و او را دوستان بسیار باشند
و هم فرمانبردار وی او کنند و هم دوستان نیکخواه باشند و دوست
کنند و گاه گاه در دل او دشمنی انگیزند و ظفر نیابند اما دلیل بر آنست
که ستاره دشمنان عقرب وی دانند وی بینند و دائم بمکر و حیله بسیار کنند و

دیگر عقرب است یعنی رنگ آتش بود و دشمنان او از قبل بسیار باشند
و اما ظفر نیابند ولیکن از دست دشمنان غمی و اندوهی بینند
و درد حکیم مکر و حیله بسیار کنند و از آفت [illegible] گریزانند و از دشمنان علامت
معلوم شود و چون که روی عقرب آید و او از دشمنان بر حذر باید بود
و اگر نه از ایشان رنجی رسد و رسوا شود ولیکن بی عقوبت نیابد
و به طول [illegible] بد بود تا از ایشان ایمن شود و ظفر نیابد به برکت
این عقرب از دشمنان بر حذر دارنده و بدخواهان و از بدگویان
خداوند تعالی به کرم خود و به رحمت خود نگه دارد اما دلیل بر آنست که ستاره
چهارم ایشان او قوس است یعنی چون زایش [illegible] و چهار ایشان یا دیگر
نگاه کند تا فایده ببیند و بسیار مبارک است و هر سال چند آن
زیاده شود و کارش بزرگ گردد اما دلیل بر آنست که ستاره عمل
خود و کار خود هادی یعنی [illegible] بود و عمل نیک کند و دین نیکو بود
و پیر هر کار باشد و عمارتی بنیاد کند نظر شفقت باشد و هر کاری که
کند و آفت حال بود و در دنیا بگریزد و روزش طالع [illegible] بود
یعنی یاد ما باشد خداوندان ستاره را از رنگها رنگ عود و صوف

و ارزنگی

و ارزنگی لال تا مبارک باشد و از روزهای شنبه بر روی پنجشنبه و دو روز
یکشنبه بر روی نحس است و از ماهها ماه شوال خوب باشد و منقلب
بود و چون ماه نو بر بینند بر روی باده نگاه کنند تا مبارک باشد و اگر پیش
بزرگان روند باید که بدست چپ نشینند تا کارش نظام گیرد و [illegible]
[illegible] آید [illegible] و آن [illegible] طالع هادی را آنکه
میان بالای رنگ خوبی و پاکیزه چشم و میانه بالا بود و خلق [illegible]
ولیکن [illegible] دست شمرده و دوستی کنند و از خشم مردمان بیک آزرد
و دراز موی و شیرین سخن و خوش آواز بود و باریک ابرو و لطیف [illegible]
و در ضرب و صد فره آدن ولیکن بد و چشم گزند زود رسد و مردمان
بی زار او منفعت یابند و او عوض آن بسیار رسد و چون
ماه نو برآید بر روی نگاه کنند تا ماه بر روی مبارک باشد و با
صلاح بود و از خویشان خود روزها ببینند و پیوسته در آرزو باشد
و چیزی که بدست باشد به کس بخورد و روز روشن توانگر باشد
بهترین روزها روز شنبه و پنجشنبه او در آنک باشد و روز [illegible]
شنبه بر روی نحس است و بیماری با درد پشت و درد معده و چشم

برجو وورد دیکر پیدا شود و تعویذ بر خود باید نوشت و در آورد باید داد

که نه خشک و نه کرم و انزاد و بر وعم آهن شیر و روغن کل کوزد و نیکو

شود و کاه کاهی اندام درد کند و درد شقیقه زحمت دهد سبب دیو

افکند روغن نیکو در بینی چکانند و مشمو از وی باسو کیرد و اکر کاری پیش

آید الله تعالی رد آن کوید دفع کند... که بود و در فتنی

که دارد تعویذ بر وی ببندد و بحرمت تعویذ به شود بلیم و کشی بردند

آدمیزاد خطر دی در دو سالکی و در پنج سالکی و در ده سالکی و هفده سالکی

و سی سالکی خطر عظیم است چون از آن مخاطره بکذرد هشتاد سال

عمر یابد والله اعلم بالصواب دیو ناصر جادوی از مرد و زن است

حضرت سلیمان پیغمبر علیه السلام فرمود که دیو ستاره جادوی را آنجا رسید پیریان

دیو را حاضر کردند و بحضرت سلیمان علیه السلام سلام کرد و حضرت

سلیمان جواب سلام داد و گفت ای ملعون نام تو چیست و کی

باشی و چکار کنی دیو گفت یا رسول الله نام من جادو راست و قرارگاه

من در صندوق جادوان باشد و هر که برابر ستاره بود در دلش...

پیدا بود نام خدا آنجا نبرد و تعویذ و طومار نباشد و نزدیک...

سوده بادام

دآنت رسانم اول جایی که تعویذ نبود و جماعت حاضر نبود من در

جماعت حاضر باشم و کاهی نظر کنم در فرزندان کسی که از ترس درد

و عورت هر شب کریستن کرد من در کنار باشم چون او چیزی

از قرآن کوانند بر دعا کنند و تعویذ و طومار نباشد او را آفت رسانم

آفت من آنست که پای او بلغزد و بر زمین افتادن شود و در آن

رنگش تغیر کرد و درهم شود و کرسنه کردد تشنگی کند و دیگر بیهوشی

دیگر آید کردد و کامش تلخ شود و دلش بریان کرده دلیستی درد

کند و چشمش بر غبار باشد و اکر رسم بدهد تخفیف از او یا دارم

و اکر از اندامش معیوب و سقط کنم سلیمان پیغمبر فرمود ای ملعون بلا نکفت

چه چنین کنی هر جا آمی ازاله کنی دیو گفت یا رسول الله کی تسخیر قرآن

کند برای خدای و عمل انسان و صالح انکور آید و برای یاری بدر و از

ایشان عشق دی جا آید ناخوش شود سلیمان پیغمبر علیه السلام فرمود که اکر قوت باشد

از کی یاد درد دیو گفت یا رسول الله اگر هم آن مو د سرد با صبح بپزد

و یک چراغ روشن کنند و پیش صالحان نهند ایشان را کوز اندو تعویذ

برای شفیع او بنویسد تا راه شود حضرت کتاب فرمود نزد یک نقطی

حیض باشد یعنی او بر باشد و در جایی ناپاک بود ای ما حاضر شود هر که
درین طالع بود فرزند او زن و بوا زمین ناپاک آفت رساند و
بیند که در خوابهای دیو زوری کنند و از آن ترسی بگیرد و سرخی و آنچه
و سفید و آنچه در زرد و زرد گشته و با چهارشنبه آفت رساند و در خواب
بیند و بیقرار شود و گاهی بلغم گردد و دست و روی بحال شود
و گاهی لرزی و گاهی صحت پیدا شود مدد آنکه بیهوش شود و باز به
پیدا گردد و در این بیماری علاج است که فرموده شد آن بکبله
و یا گوسفند و یا مرغی سرخ اگر انهم نباشد دو نیم من گوشت با
سر و پا به ... و مسلمانان و طفلکان سوگوار کنند تا شود دوازده روز
بیم بود و یا چهارده روز خطر باشد آن علاجی که گفته شد تقصیر
نکنند آن روز یکشنبه در زحل راست یعنی ... بود ستاره ...
و اگر زحمت اندر اشنا اندک بود روز یکشنبه الحشیشه بیاورد و عمل
کند اگر ... اندام نباشد دست و پا بشوید و این تعویذ بنویسد از خون
مرغ بر ... گوسفند و این تعویذ بنویسد یا حی ام القرآن ما هو
شفاء و رحمة للمؤمنین و لا یزید الظالمین الا خسارا

بالله

یا الله یا رحمن یا رحیم یا غفور یا وهاب برحمتک یا ارحم
الراحمین طالع ... یعنی کمینت اسپ بود در برج آتشین سکینت
یعنی سکینه ... در ... و ... تر زرد و ...
و هر کس در آن برج که درین طالع درآید جالینوس ... حکیم
گوید که ملوف ... زحل است یعنی شش ... بود برجی ... و ...
و ... طبع گرم و نرم است یعنی ستاره امیر المؤمنین علی
و هر که درین ستاره زاید وقت زاییدن ظهور کرامت پیدا شود
و سرش بطرف قبله افتد و پایش بطرف مشرق افتد و در وقت زاییدن
آواز بلند کند که ... او را وصل ... و در آن در کاری ...
باشند و از آن آواز زنان ترس خورند ولیکن ناگهی ... و در آن
و در آن روز ... یعنی کمیت ... جمعیت باشد ... اگر ...
که ... ماه ... بر آن زحمت ... و بعد از دو ماه ... ولیکن
از دو ماه ... باشند چون دو ماه گذشت هیچ رنجی و ضرری نه
بیند تا که شش ماه شود آنا ... در ناصیه او پیدا و در آن ...
بطرف مغرب باشد و در آن چیزی ... باشد و در آن روز ...

آرزو برسد و دولت شود خشکی ظاهر شود امّا دلیل برانست که برابر
طالع زاید یعنی توانگر و گاهی درویش و عالم است و در رنج بند
بود و کار بسخت بکند و هر کاری که در وقت سخت پیش آید ولیکن
با مستان نیک نبود و چون مرد پیر بود در جنگ و لشکر شاد شود و چون
لطیف و شیرین زبان باشد ولیکن بیشتر دستان باشد هر که او را خدمت
کند عوض جفا بیند خدمت او را قدر ندانند و اگر مردی بود
و درد موی باشد و چشم بزرگ بود و ازرق باشد و دست
سطبر بود و در خانه قرار نگیرد و در کارهای بلند در آید و هیچ کس را
زیر چشم نیارد و بکسی التفات نکند و هرگز از بخیلی دور نباشد امّا
دلیل برانست که ستاره زندگانی وی دلو است یعنی کسب رأس بود
و او را بر کف و پای و در دست و پا در بالوت نی باشد آن زن
نیک بختی بر آید و یا زحمتی و یا گزندگی بر وی رسد مبارک بود
و خود مهربان باشد و صالح بود و هر کار که کند واقف حال باشد
و با سخی دست بود و سخن مخالف آن نشنود و در رنج گران زاد و دست
بلا آید و چون در آید بود و در هر کاری که تعجیل کند نیک باشد امّا

دور اول نش

دور اول نیش نباشد امّا دلیل برانست که ستاره حال وی جوزا است
یعنی رأس جوزا بود مال جمع کند و بمردم دهد و مال در پیش خود قدر
نهند آید و مال را برنج بدست آرد اوّل و بشانی خرج کند و هر کجا که
نزد و هم در فرمان باشد و چیزی از زمین بدست آید و خود شا
دفر و حاس سخت باشد و بیمار شود خواهد و بعد جمله مال بدست آرد
اوّل با دو هم و گاهی بخیل در دل راه دهد و دست کوتاه کند امّا
دلیل برانست که ستاره برادران و خواهران وی حمل است یعنی
پیش رأس بود از برادران و خواهران حسد برند و در رنج بمانند
و از خود شادی بیند امّا دلیل برانست که ستاره مادر و پدر وی ثور است
یعنی پیش رأس بود دلیل کند که میراث مادر و پدر بیابد و نام خود
بلند گرداند و مادر و پدر را ننگ خواه باشد و جای بد نشیند ولیکن
هر دو پیش جهان گیرند امّا تربیه مادر و پدر مهربان باشد و حقی
مادر و پدر را از گردن خود ساقط سازد و خدمت کند و دین و دنیا
حاصل شود امّا دلیل برانست که ستاره فرزندان او جوزا است یعنی
پیش رأس بود او را فرزندان شوند و از یک فرزند بدی بیند یعنی

برآنکه نباشد و هر فرزندی که زاده شود مر آن کس را حاصل شود و میراث
فرزندی که زاده شود شایسته و دوست بود و لیکن هر یک فرزند غم خورده
اما او وقت شادی هنود و بری تهمت مبتلا شود از آن رنج رسد اما
و دلیل بر آنست که خانه بیماری وی سرطان است یعنی کرکت راس بود
و لیکن او دیگر بود و بسیار رنج کش باشد و از بلغم بود و آفت او نرسد
برآید بلغم را داروی گرم و نرم باید خورد تا شفا یابد اگر آفت رسد
تعویذ کند تا به شود اما دلیل بر آنست که خانه نکاح وی اسد است
یعنی سهام راس بود و زن چهار برپای کند و مجامعت کردن سخت
کند و از عشق دل وی خالی نبود و زن کردن مایل بود و زنان
مروی دوست دارند و از زن اولین فرزند باید و زنان دوستی
کنند و دل زنان را دوست دارد و از گفتن فریفته کنند و زنان مروی
دیوانه شوند و هرچه گوید قبول کنند و خبر سخن او کس نشود و زنان
دیدار غنیمت شمرند و مروی نیکویی نمایند و از آن زنان اولین
میراث یابد و هرچه گوید قبول کنند و خبر سخن او کس نشود و زنان چهار
غنیمت شمرند و مروی نیکویی نمایند و از زن اولین میراث یابد و از

فرزندان

فرزند آن او و دولت مند شود و یک دیگر دختر باید که عقیم و خوره
بسیار و دیگر بود اما بیم مرگش در آن سالها که مذکور بود در هفت
سالگی و بیست سالگی و شش سالگی و در سالگی و هفده سالگی
و پنجاه و چهار سالگی خطر عظیم است و چون از این بگذرد عمر او
نود و هفتاد سال عمر باید و العلم عند الله بالصواب اما دلیل بر آنست
که ستاره سفر وی میزان است یعنی قمر راس بود او در سفر نیکویی
بیند و سود مند باشد و در سفر خشکی خطر است اما بیم مرگش از ره
زنان و دزدان و زنان خود سو ظن دارد و از جانب شمال سفر
کند نیک باشد و یک بار در سفر تهمت زده شود و از این تهمت
علامت در وی است علاقه باید داد تا آسان شود اما دلیل
بر آنست که ستاره عمل وی خانه عقرب است یعنی رشک راس
بود او در کارها از سلطان نیکی رسد و بعد گردش فلک
گرفتار رنج شود و بلا رساند و از خانه سلطان چیزی ملک
رسد و از سلطان پیر حذر باید او ز جاه و دولت همراه
باشد اما دلیل بر آنست که خانه دوستان او قوس است یعنی

مانع رأس بود اما دوستان این طالع را بشناسند و بهم دل و همسر باشند
و همه کس عزیز دارند و خود را شفقت دارند و همیشه در رنج کاهی بکشد
و سخن دروغ گوید و بسیار عزیز بود و آرزو الا دلیل بر آنست که رغبه
دشمنان وی چه بسیار است یعنی اگر راس بود او را دشمنان بسیار
باشند مکر و حیله کنند و از ایشان چیزی ترس رسد و رنج
خورد که از ایشان بر حذر باید بود تا ایمن باشد و از شر
ایشان و بدی ایشان رسته شود اما دشمنان عاجز بمکر کنند
آخر بروی ظفر نیابند و یکی قرار بگیرد از روزها روز آدینه
فرخنده بود و از ماهها ماه ذی القعده نیک آید و هر چه دران
ماه خواهد بیابد و هر چه مقصود و مطلوب بود بدست آرد و روز
جمعه نیک باشد و پیش هر بزرگی رود بدست چپ باید البا
نامبارک بود و کار بالا گیرد چون ماه نو ببیند بروی ماه ده
نگاه کند تا ماه خوش بگذرد و بخواند الله هلال گوید که بی طومار
دینی بهتر نباید بود تا آفت و دیری نرسد و از جمله بلاها
و علتها و آفتها و از بدگویان و از بدخواهان و از چشم زخم

واز حاسدان

واز حاسدان و از مکر مکاران و از مکر زنان و از شر ایشان ایمن شود
[illegible] یعنی کسی که راس بود هر آن زنی که از طالع دلو زاید
نیک روی و نیک خوی و میانه بالا بود و باریک میان و باریک
رخسار و دراز موی باشد و باریک ابرو و باریک سینه و خوش
چهره و نرگس چشم و بادام چشم و با دانش و عقل و عشق باز
بود و با مکر و ستیزه و کند لسبر بود و زندگانی وی دراز شود و در
جوانی بهتر بود و از خوردن و فروختن نیک آید و با هر که دوستی
نماید خوب باشد و ریشکین بود و بر آتش روشنی نکو زرد و از فرزندان
اول آرزومند بود روز شنبه و پنجشنبه نیک بود و در سوز خشم
ببیدی نحس است و بر اندام او و پای او و بر او نشانی باشد
تیز خشم بود و طبیعا زرکه نیز در حق او جادوی کنند و او بر
خلق مهربان باشد و جامه رنگین سازد و آرزو بود و صفا و بدانی
طالع او دشمن بسیار بود و دشمن دوست هر که را وفا کند عوض آن
جفا بیند و بیماری درد پهلو و درد جگر و درد شقیقه او را بیچ
رساند و هر جا سر برهنه نکرد که آفت رسد و دیری بود بقوحر

برخود مرد آرد تا این گشواتش خفه وی مرو سالی که تو بودی سالی کی
بخواند سال کی چون تو این محافظه بکند زود عرش بر آسمان کرد اند اسم
نم لا یعلم الغیب [illegible] ره مردود رفت این سن
حضرت سلیمان پیغمبر ع فرمود که دیو بسته ره را او آمد در حال
حاضر کردند دیو آن دیو را حضرت سلیمان ع پرسید که ای
ملعون نام تو چیست و جای تو کدام است و در کدام محل بر
بنی آدم آفت رسانی دیو گفت یا رسول الله ع من [illegible]
و قرارگاه من در زیر درختان و نزدیک لب ابر و آن بود و در کنار
چاه یا در کنار چشمه بود هر وقتی که مرد یا زن اندام شستن
آید و نام از کلام خدا سرد و تعویذ و طوق نباشد از او بترسم و آفت
برسانم [illegible] آفت من است روز آدینه و شنبه بود وقت
چاشت یا وقت زوال آفت رسد اندامش بلرزد و آفت
از بیماری کافر کنم تا او را سخت عذاب کنند و بند از بندش کرمشه
شود و در چشمش تاریکی پیدا کرده و درد اندامش بگیرد و مثل بود آب
[illegible] خود را بگیرد و دست کی ند و چشمش بسته کرده و هیچ کوه

علاجش

علاجش [illegible] پس گویند سلیمان ع گفت ای ملعون علاج
آنکس چه باید کرد تا از بیماری رهایی گردد دیو گفت یا رسول الله علاج
اگر کسی را آفت معلوم گردد علاج او آنست که یک گوسفند قربان
کند برای سبیل الله و مومنان و مسلمانان سر گوسفند آنرا یعنی معصوم
پاک کند بزند یک طبق برای غذا [illegible] بکند و یکی از عیب [illegible] باید
و از ایشان خوش شود [illegible] و یک مرغ [illegible] ایشان [illegible]
و هفت [illegible] کند [illegible] شود [illegible] از ایشان تعویذ [illegible]
شود [illegible] اگر این قوت نباشد [illegible] گوشت یا
ماهی یا سر و پای گاو یا گوسفند بدهد و یک مرغ خون کند و تعویذ
از او [illegible] بنویسد و [illegible] کس را بخور کند تا هفت روز [illegible] تعویذ
مذکور اینست بسم الله الرحمن الرحیم اللهم صل علینا
[illegible] علینا بجودک یا اکرم الاکرمین و یا ارحم
الراحمین یا ودود یا ذو العرش المجید فعال لما یرید
مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین و سلام
علی المرسلین والحمد لله رب العالمین برحمتک یا ارحم

الرّابع الحوت [illegible] یعنی بطن راس بود و در دو آنتره طالع است

کشمیری کند چی سکو ... از جهت ... نتایج کیره یعنی بر دباک

و شش ربیش هر آن در دیگر طالع حوت زاید قطع او در سالکی

مذکوره و بعد و در هفت ماه و پنج سالگی و نوزده ست الکی و چهل

سالکی و چند روز بگذرد و اگر ذنب آمی این دایره مزید باشد

راس دایره مزید باشد یعنی کشمیری لیکت را آنجا چهل روز گذرد

هر دو یکجا مامور شود تا یکماه و اگر نه یک سال چون از این بگذرد

مخلص شود و در آن سال که خطر کرده باشد چون ازین مخاطره

بگذرد هفتاد سال عمر باشد امّا دلیل بر آنست که خانهٔ زندگانی

او حوت است یعنی بطن راس بود وقت زائیدن سنگ ...

زائیده باشد و هر که برین ستاره زاید گندم گون و با رنگ ...

و گرد چشم و دراز روی و سرخ موی و کره دندان و سرخ و سفید

و میانه بالا بود و خشم باشد و زود خشنود گردد و درد مند از

جهت دیگران بسیار اندیشه کند و بر هر کس مهربان باشد و سخن

چون بجای بد بسیار خوش آید و هر کس را وفا کند ولیکن تدبیر

خود

خود را نیاید و با هر کس وفا کند از روی صفا بلند و خواب کم انگند و سبک

رفتار بود و شیرین گفتار بود و کم اندیشه باشد ولیکن از آنکه

بود امّا دلیل بر آنست که ستاره مال وی حمل است یعنی پیش راس

بود و مالش بسیار بود ولیکن گاهی توانگر و گاهی خالی بود از

خانی چیزی مال در دست آید ولیکن از آنجای در حال رسد و آخر

نیکو شود و اگر بر خانی چیزی معمور پیدا شود و بدست آید امّا

دلیل بر آن است که خانهٔ برادران او ثور است یعنی راس ...

بود و برادران و خواهران باشند و از ایشان منفعت رسد

ولیکن از جهت زنان میان ایشان خصومت افتد و خواهران

و برادران مهربان باشند ولیکن گاهی کینه هم بگیرند و آخر صلح

افتد امّا دلیل بر آنست که خانهٔ مادر و پدر او جوزا است یعنی

پشت راس بود هر دو پیش وی بمیرند تا که دو ساله رسد مادر و

پدر خوار آید که در شود بهتر بود فی الجمله پدر و مادر مهربان باشند

و میراث کمتر ... و از ... خود فرزند باشد چندان چیز پیدا

کرده امّا دلیل بر آنست که خانهٔ ... او سنبله است یعنی کتف راس بود

اورا کمتر روزی بود و گاه گاهی در معاملات او زیان رسد و فایده برسد
و هر روز از این کار زیان رسد و سود نبود و لیکن از این کار رنجی
کنند اما دلیل بر آنست که خانهٔ دشمنان وی میزانست یعنی [illegible]
دشمنان او بسیار باشند و مکر و حیله کنند و بر آن [illegible]
مشورت کرده اند در رنجی رسانند و لیکن [illegible] شده اما دلیل بر آنست
که ستاره دوستان وی عقرب است یعنی [illegible] اسد بود و دوستان
باشند و لیکن مغلوب بودند ولی همواره باشند و در روز [illegible] باشند
و از سخن او کار کنند و سر [illegible] او بگذارند اما دلیل بر آنست که
خانه زنان وی قوس است یعنی [illegible] بود بستر زن بزنی کند
و از زن اول کار سخت شود و از دوم بمیرد و با طالع [illegible] اگر
بر آمد و جدا شود و از سیوم کار وی بهتر گردد و زنان مرادهند
و همدل باشند و او زنان را مغرات کند و دویم آن زنان عشق
باشد و هیچ خالی نباشد و فرمان بردار باشند و هر چه گوید زنان
قبول دارند اما دلیل بر آنست که ستاره سفر وی جدی است یعنی
بکر [illegible] بود و سفر بجانب شمال نیک باشد و در سفر با سود بود

وانددرما

[illegible] و از دور [illegible] باید و در سفر [illegible] گردد و لیکن در سفر [illegible] زده
و درد رنج کوی نکند [illegible] در رنج [illegible] در زیان افتد و در سفر
[illegible] اما دلیل بر آنست که خانه رنج
[illegible] وی دلو است یعنی [illegible] بود و طبع وی بلغم اگر
باشد و اسب [illegible] بود و گاه گاهی درد شکم گیرد و درد پهلو بود
دارو وی او هلیله و بلیله و کشنیز و زیره باشد [illegible] کند و در فصل
بهار بخورد شفا یابد و در صحت از عمل نیک حاصل کرد و مراد بیابد
و در میان خلق سرخ روی باشد و رنج از دست خویشان
یابد و در راستی کند اثر [illegible] زرد رنج دفع کرد چون ماه نو ببیند
بروی سبزه نگاه کند تا بروی مبارک بود و از تمام ماه ذی الحجه
نیک آید و هر چه خواهد بیابد و در این ستاره بلند شود و هر دعایی
که کند مستجاب گردد و هر حاجتی که خواهد اجابت شود و در این ماه
کاری عظیم خواهد افتاد و لیکن مبارک آید و اگر پیش بزرگی با
پادشاهی برود باید که بدست [illegible] کار نظام گیرد و هر کس
او را عزیز دارند و لیکن از آب خطر عظیم است و اگر نه از چهار

بیند از لگد زدن از آن لگد نیک بشود و لیکن [illegible] باشد و بخیل بود
و طرب را دوست دار بود و لیکن از آسیب دیو و پری ترسد
و حق طلبند و تعویذ بر خود باید داشت تا ایمن بود و از درد چشم
بیم بود و با سخاوت باشد و حاسدان در کمین بود و فرزندان طالع
را از رنگهای رنگ سرخ و سبز نیک آید و مبارک باشد و وقتی باشد
که ملامت زده شود و اگر رنجی بیند و لیکن از غم توبه کند

زنیکه بر طالع حوت زاید — هر آن زنیکه بر طالع حوت زاید پاکیزه بود
و خوش سخن و نیک لب و دندان بود و مزاج گرم بود و خندان
روی بود و دل از عشق خالی نبود و چاپلوسی دارد و نیک چشم
و گشاده پیشانی و لهو و طرب را دوست دارد و خوش آواز
باشد و در دلهای مردمان شیرین بود پیوسته در طاعت حق و خیرات
کوشان باشد و نیز در حق او جادویی کنند و دشمنان بسیار
بوند و بر شکم یا بر ساق نشانی باشد و لنگ شوی نصیب باشد
[illegible] نیکی [illegible] بیشتر گردد و شوی دوست باشد هر گاه نیکی کند از وی
بدی بیند [illegible] شوهران روزی گرم باید و از فرزندان و دختران

بخود

ببیند و از ایشان غم هم خورد و چون ماه نو ببیند بچیزی سبز نگاه
کند مبارک آید فاما از فرزندان یکی روزی باشد چون بیمار
شود درد دل و درد جگر و درد ساق از رگش سرخ و درد شقیقه
بود و گاهی از درد دل بنالد و آرزوی خرما و شمشیر و [illegible]
کند و نافع بود و اگر آفت دیو و پری برسد این تعویذ را گرفته
نگهدارد تا ایمن شود اما خطری در دو سالگی و هفت سالگی
و بیست سالگی و سی سالگی چون از این مخاطره بگذرد هشتاد
سال عمر یابد و در پنج سالگی خطر عظیم است والله اعلم بالصواب

علامت نام حوت — سلیمان پیغمبر فرموده که دو ستاره حوت را
از مرد و زن بیاریدند و حال حاضر آوردند پرسید ای ملعون نام
تو چیست و جای تو کجاست دیو گفت یا رسول الله نام من مهلکان
و جای بودن من نزدیک چهارپایان و جای گوسفندان بود و [illegible]
باشند آنجا باشم و هر که بر این ستاره باشد و در این جاها
بیاید و بترسد نام خدا [illegible] نباشد و تعویذ هم و ظرفها بود
آفت رسانم نشان آفت من آنست که وقت شام و یا در وقت خفتن

و یا در وقت چاشت یا در وقت زوال روز یکشنبه و یا روز دوشنبه
قرآن بسر رسیده شود و در آن وقت برنه در اندامش رسیده
و در آن حال رویش زرد شود و درد سینه و درد پشت و درد شکم
و درد پا پیدا شود سلیمان پیغمبر ع دیو دای ملعون و آجینی کی
دیو گفت یا رسول الله نام من پری یامن مهلا پری گویند که وقت
ستاره مشتری است آفت از پری به مسلمانان رسیده است و
جایگاه آن پری در بستان است عملش آن پری در خانه یلکرد
و هر مردی و هر زنی و فرزندی و یا دختری که شیره خوار باشد
و در گهواره او در خواب رود و حرکت کند دلیلشان خود در دهن
اندازد و شیر خود دهد و یا نظر کند بعد از آن چون مادر آن بچه را
شیر دهد بچه هرگز شیر قبول نکند و قی کند و بیرون اندازد و در چشمانش
مغاک افتد و در حمت و علت پیدا شود و اندامها را درد پیدا شود
و در خواب ترسان بود و تب لرزه شود و گاهی گرم و گاهی نباشد
و گاهی حمت پیدا شود و گاهی بیمار تر گردد و هر روز ضعیف تر شود
در روز و شب زردی پیدا گردد و صاحب کتاب فرمود دوازده

روز نهم و اگر نه چهارده روز خطر باشد و اگر در آن باشد بیست
روز بیمار باشد کشند در این حال اگر آفت رسیده و مذکور گرده شد
علاج آن دیو و پری بکنند تا به شود علاج آن دیو و پری آن
باشد که یک گوسفند قربان کنند و مسلمانان و صالحان را از آن
بخورانند و اگر قوت باشد سر و پاچه گوسفند و یا دو من ماهی بپزند
و آن هم نباشد یک مرغ خون کنند یک رنگ باشد و از خون او
تعویذ بنویسند انهم بموسمان و مسلمانان بخورانند و در رویشان
سو بخورانند و اندامش خوش بوی دود کنند و یک چیز اغرا هفت
فتیله سازند و بسوزانند و پیش او نهند و از ایشان خوشنودی خواهند
تا به شود و تعویذ بنویسند و بر گردن بیمار ببندند تا صحت یابد تعویذ
اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا الهی ببرکت اسمائی
تو یا عفو یا عفو یا عفو یا عزیز یا عزیز یا عزیز
یا سبحان یا سبحان یا سبحان و توکلت علی الحی الذی
لا یموت سبحان الله والحمد لله رب العالمین برحمتک
یا ارحم الراحمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

بحق محمد یا محمد الی محمد ... [illegible]

اخضار جهت ... چهار دانه گندم و ... [illegible]
پس بر دیگران ... آفتاب بر آمدن تمام
آنکس دود کن که ... آنکس بیقرار گردد و ...
آرام نگیرد

مغز سر ... با روغن یاسمین و غالیه ... نرگس ...
زعفران ... آنکس در نظر محبوب شود مغز سر ...
با یاسمین ... [illegible]

[illegible]



این مثلث ... برای ...
بزرگ ترتیب بزرگ
حاجت ... از ...
از مجربات است

۲۴	۷۶۸	۶
۱۲	۴۸	۱۹۲
۳۸۴	[illegible]	۹۶

بباید وقتی قمر در ... ابتدا کند در روز
چهارشنبه ... تا هفتاد روز هر روز ...
... نویسد به حساب ابجد در ...
اگر زر برای تسخیر کسی خلایق است این دعا را
در مثلث نویسد تا همه مردم اسیر و مطیع او
... لازم نیست بجای دعا اسم مطلوب را ...
دعا این است اللهم سخر لنا ابناء آدم و بنات
حوا ... خانه اول
۶ خانه دوم ۱۲ خانه سیم ۲۴ تا مثلث پر شود
بالمضاعف و ترتیب خانه اول دوم مثلث
در عدد تضعیف معلوم شود ...

	۸	۱
	۴	۶
		۵

بسم الله الرحمن الرحیم

خطوط حکمای یونان و حکمای سابق بر این نوع بوده است مختصر

که رزیم قلم یونانی

ا ب ت ث ج ح

خ د ذ ر ز س

ش ص ض ط ظ

ع غ ف ق ك

ل م ن و ه

لا ی قسم دو

ا ب ت ث ج

ح خ د ذ ر ز

[illegible] این لوح را [illegible]

بنویسد این را به تخم مرغ سیاه

بقلم آهنین و بادرش در وی تخم را [illegible]

که لوح را در میان او کنز رشته در نفت آتش

با زیر آتش نگاه دارد و نسوزد مثلا زیر خاکستر کرم

روشن آتش کند برای محبت عجایبات چند

مطلوب از حق [illegible]

[illegible]

س ش ص ض

ط ظ ع غ ف

ق ك ل م ن

و ه لا ي

قلم عبرانی شش قسم است قسم اول

ا ب ت ث ج ح

خ د ذ ر ز

ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف

ق ك ل م ن

و ه لا ي قسم دوم

ا ب ت ث ج ح

خ د ذ ر ز س

ش ص ض ط ظ ع غ

ف ق ك ل م ن و

ه لا ي

قلم سریانی دو قسم است

ا ب ت ث ج ح خ

د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك ل

م ن و ه لا ي قلم الاحجار

ا ب ت ث ج ح خ

د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ل

ل م ن و ه لا ي

قسم دیگر از قلم احجار که مرآتی قسم است از قلم رومی
بر ترتیب قلم داودی است

ا ب ت ث ج ح

خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق

ك ل م ن و ه لا ي

ا ب ج د ه و ز ح ط ي ك ل

م ن س ع ف ص ق ر ش

ت ث خ ذ ض ظ غ قلم رومی

ا ب ج د ه و ز ح ط ي

ك ل م ن س ع ف ص ق

ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

قلم شجري لافلاطون الحكيم ا ب ج د ه

و ز ح ط ي ك ل م ن س ع

ف ص ق ر ش ت ث

خ ذ ض ظ غ قلم المشجر [illegible]

قلم جالينوس الحكيم

ا ب ت ث ج ح

خ د ذ ر ز س ش

ص ض ط ظ ع غ ف ق

ك ل م ن و ه لا ي قلم المشجر [illegible] الحكيم

ا ب ج د ه و ز ح ط ي

ك ل م ن س ع ف ص

ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ

قلم ارسطاطاليس حكيم ا ب ت ث ج

ح خ د ذ ر ز س ش ص

ض ط ظ ع غ ف ق ك

ل م ن و ه لا ي

قلم افلاطون حکیم

ا ب ت ث ج ح خ د

ذ ر ز س ش ص ض ط

ظ ع غ ف ق ك ل م ن و

ه لا ی

قلم فلیقوس حکیم

ا ب ت

ث ج ح خ د ذ ر ز س

ش ص ض ط ظ ع غ ف ق

ك ل م ن و ه لا ی

الجد جالینوس حکیم

ا ب ج د

ه و ز ح ط ی ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ

ذ ض ظ غ

الجد ارسطالیس

ا ب

ج د ه و ز ح ط ی ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث

خ ذ ض ظ غ

الجد سریانوس حکیم

ا ب ج د ه و ز ح ط

ی ك ل م ن س ع ف ص

ق ر ش ت ث خ ذ

ض ظ غ

ابجد فيثاغورس حكيم

ا ب ج د

د ه و

ز ح ط

ح

ی ك ل

م ن س

ع ف ص

ث

ب

ذ ض ظ

غ

ابجد افلاطون حكيم

ب ج د ه و ز

ح ط ی ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش

ت ث خ ذ ض ظ

۱۰۲

ابجد حکما هند

ا ب ج د ه و ز ح

۴ ۷ ۱ ۲ ۱۸

ط ی ل ل م ن س ع

۱۰ ۱۸ ۵۹۰ ۵

ف ص ق ر ش ت ث

خ ذ ظ ض غ نوع ابجد کبر ربع

حکما ا ب ج حج ه و ز

۱۶۱ ۶۲ ۲۸۲ ۷۵۷ ۹۱۱۳۲

ح ط ی ل ل م ن س

۵۳ ۶۳ ۳۱۹ ۶۳۳ ۵۲۰

ع ف ص ق ر ش ث

۱۹۲ ۶۵۱ ۵۰۹ ۱۴۴ ۲۸۲



